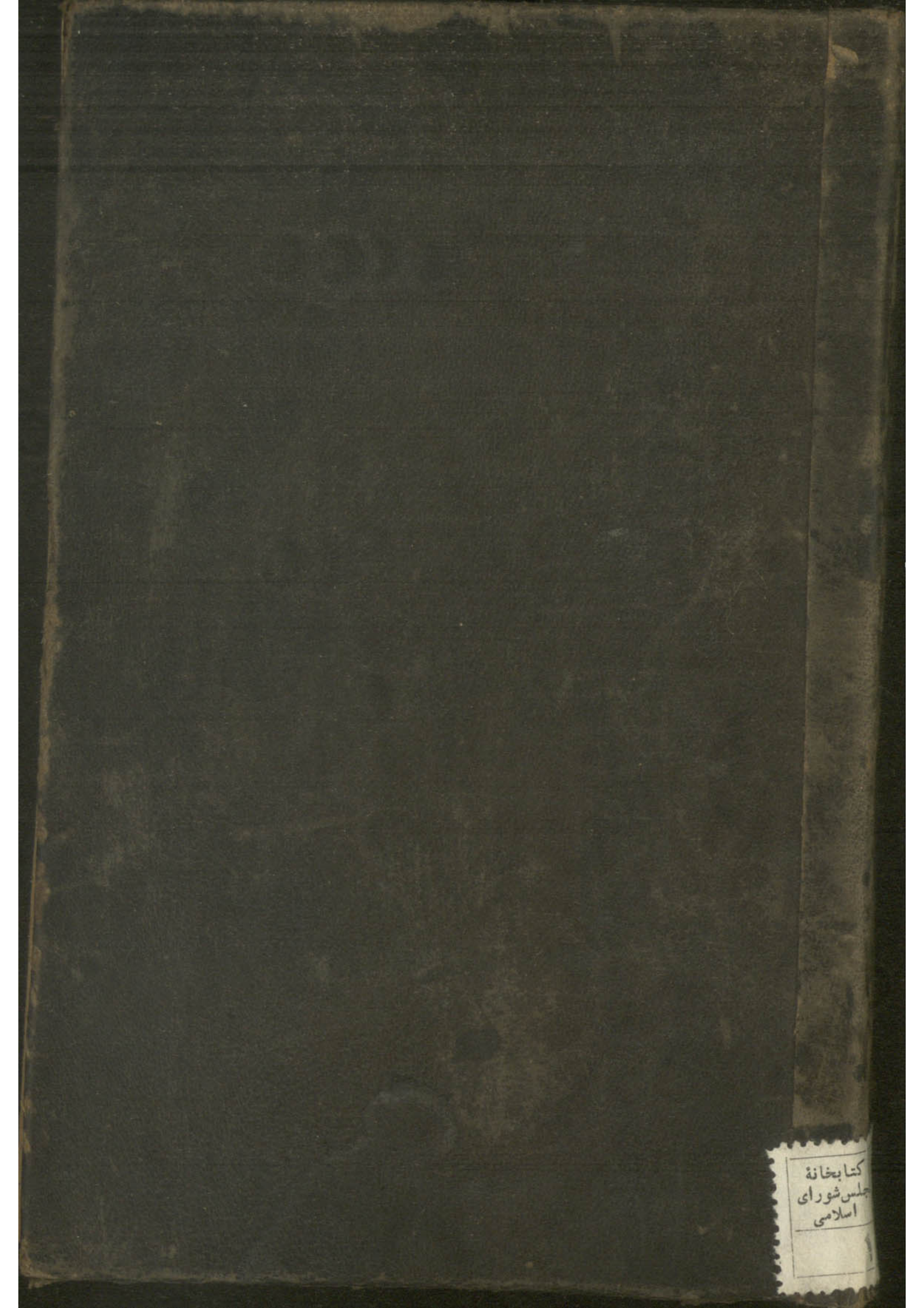
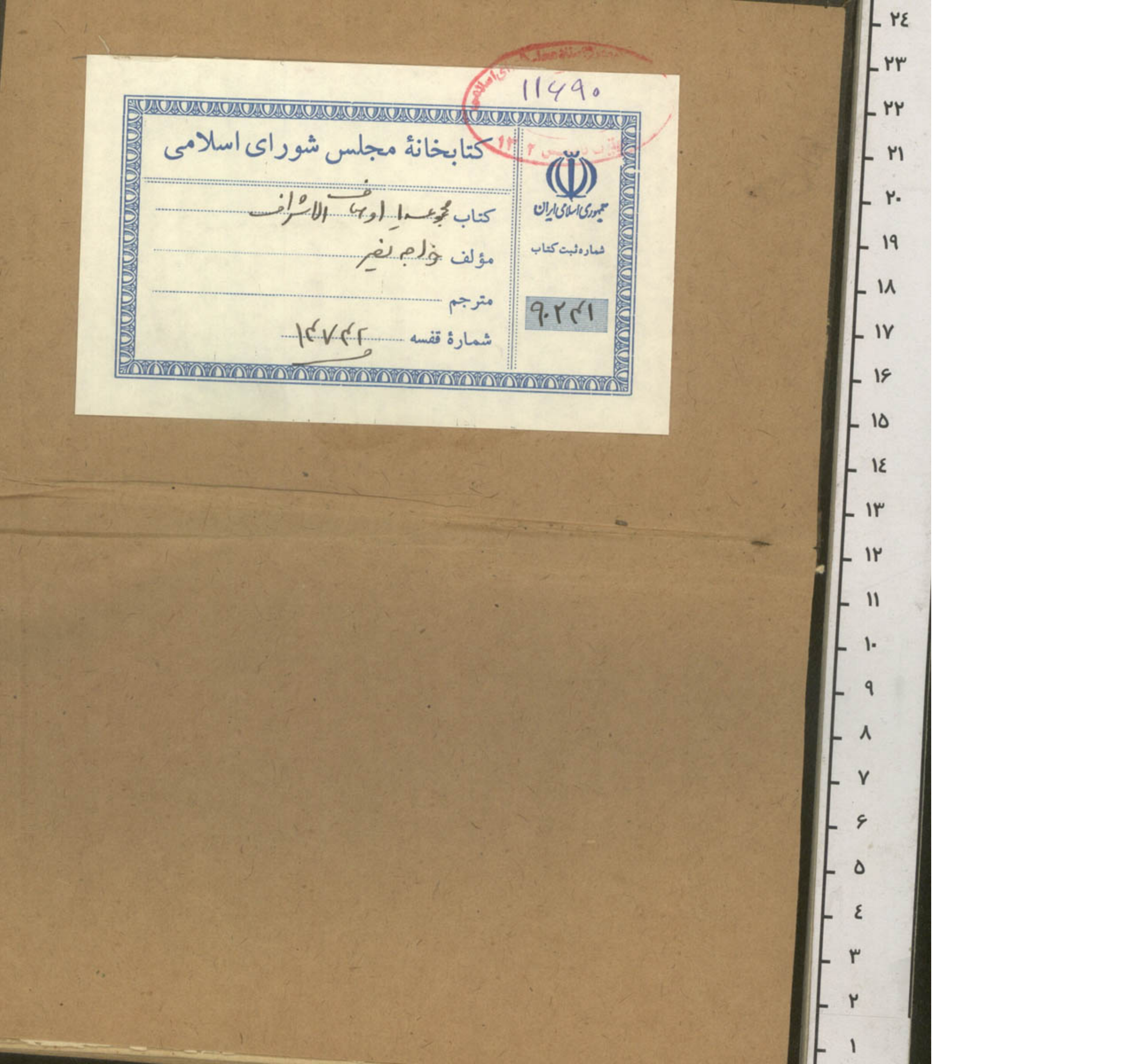




۱۱۴۹۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۲۴۱
کتاب مجموعه اوصاف الاشراف
مؤلف خواجه نصیر
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۷۴۲





مجموعه عمده فیه ثلاثه یادگار

اوصاف الاشراف از خواجه نصیر علیه الرحمه • کتاب قلائد ... فی النصایح والمواعظ • رساله در معرفة الله از امام فخر رازی علیه الرحمه

همه مشکلات فهم آنها
چه جای آنکه بکار تو آید

اوصاف حقایق خواجه نصیر طوسی رحمه الله

رساله اوصاف الاشراف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس پادشاهی را که بسبب آنکه هیچ عقل را وقوف و اطلاع بر حقیقت
او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت
که در نعت او ایراد کنند و هر بیانی که در وصف او بر زبان رانند اگر
ثبوتی باشد از شایبه تشبیه معرا نبود و اگر سلبی باشد
از غایله تعطیل مبرا نه و ازین جهت منتهای اعتقاد اصفیا و مقتدای
اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات
و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان دودمان و گزیدگان اولاد او
باد بحق الحق محرر این رسالت و مقرر این مقالت محمد الطوسی را بعد از تحریر
کتابی که موسوم است باخلاق ناصری و مشتمل بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات
مرضیه بر طریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده
سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین نظری و عملی که مثبت
لب آن صناعت و خلاصه آن باشد مرتب گرداند و استعمال باین مهم از کثرت



شواغلی اندازه و موانع بی غایت متیسر نمی‌شد و اخراج آن از قوه بفعل دست نمی‌داد تا درین وقت که اشارت نافذه خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف والقلم قدوة اکابر الوزراء شمس الدولة والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف والمسلمین مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل جهان ملجأ و مرجع ایران محمد بن الصاحب السعید محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره باتمام آن اندیشه نفاذ یافت و بموجب آنکه استعداد وقت و حال اقتضا کرد با وجود علایق خاطر بار دیگر اسعاف نمود و موانع و تعذر آن مسامحت کرد و از جهت انقیاد امر مذکور و امتثال فرمان مطاع او مختصری مشتمل بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق در سی باب وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه که با آن معنی مناسبتی داشته بود ایراد کرد و آن را اوصاف الاشراف نام نهاد اگر پسندیده نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود و الا چون بتمهید معذرت قیام یافته است بمکارم اخلاق مخلص

ذات شریف او از شهوات بدنی بعفت پوشیده گرداناد و بر ذروه سعادت مجتبی گرداناد و چنانکه در عالم مجازی او را بمرتبت سروری و فرمان دهی مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز او را بمرتبت بزرگواری و دولت جاودانی رسانید و موصوف گرداناد انه لطیف مجیب

آغاز سخن و ذکر آنچه این مختصر مشتمل خواهد بود

بباید دانست که هر کسی که در وجود و احوال خود نظر کند و خویشتن را بغیر خود محتاج داند بیند ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی که در طلب کمال او را افتد و این حرکت را سلوک خوانند و کسی که بدین حرکت رغبت کند و مشغول شود او را سالک خوانند و هر حرکت را لابد از شش چیز که حال او شود اول بدایت حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود که بمنزلت زاد و راحله در حرکات ظاهر دوم ازالت عوایق و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد سیوم حرکت که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسد و آنچه در سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال چهارم حالهایی که در سیر و سلوک او را از مبدا حرکت تا وصول بمقصد بدو گذرد پنجم حالهایی که بعد از سلوک اهل وصول را

سالک شود ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک و گران را درین موضع
فنا و در توحید خوانند و هر یکی ازین معانی مشتمل بر چند اثر باشند الا
نهایت حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد
کردیم و هر یکی را بر شش فصل الا باب آخر که آن قابل تکثر نباشد و باید
که بدانند که هر حرکتی حصول هر جزوی مسبوق باشد بر جزوی دیگر و مستتبع
جزوی دیگر الا جزء آخر و هر حالی ازین احوال واسط باشد میان معانی
سابق و متعاقب لاحق تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد
و در حال مفارقت لاحق مهروب عنه غیر شود و لیس حصول هر حال بقیاس
با ما بعد اثر آن باشد کمالی بود و مقام بر آن حال در وقتی که توجه بحالی ابعد
از آن مطلوب باشد نقصانی و باین موجب گفته اند حسنات الابرار
سیئات المقربین و بیان این معنی در این فصول کرده مختصر آید انشاء (کرده)
الله تعالی و عونه و هو خیر موفق و معین والسلام علی من اتبع الهدی

باب اول در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن
شش چیز است فصل اول در ایمان دوم در ثبات سیم در نیت

چهارم

چهارم در قصد پنجم در انابت ششم در اخلاص

باب دوم در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن بر شش فصل مشتملست
فصل اول در توبه دوم در زهد سیم در صمت چهارم در صدق پنجم در محاسبت ششم
در تقوی

باب سیم در سیر و سلوک و در طلب کمال و احوال سالک و مشتمل بر شش
فصل فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر سیم در خوف و حزن چهارم در رجا
پنجم در صبر ششم در شکر

باب چهارم در ذکر احوالی که در مبادی سلوک
حادث شود تا آنکه سلوک مقصور باشد و مشتمل بر شش فصل فصل اول در ارادت
دوم در شوق سیم در محبت چهارم در معرفت پنجم در یقین ششم در سکون

باب پنجم در ذکر احوالی که از اهل وصول سانح شود و مشتمل بر شش
فصل فصل اول در توکل فصل دوم در رضا فصل سیم در تسلیم فصل چهارم
در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت

باب ششم در فنا
و در این مقام تعدد نبود

باب اول در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد
تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است اول در ایمان دوم در ثبات سیم در نیت
چهارم در صدق پنجم در انابت ششم در اخلاص

فصل اول در ایمان قال الله تعالی

الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم
مهتدون ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف اهل شرع
تصدیق خاصی باشد یا آنچه علم بتصدیق حاصلست که پیغمبر علیه السلام فرموده است
و معرفت پیغمبر ممکن نباشد از معرفت کردگار عالم تا در حق پیغمبر ادراک
سمع و بصر فرمود که اره بمتکلم که پیغمبر از او فرستاده است و احکام هر آنچه
و سنن و حلال و حرام بر وجهی که بهم است بر او ان اجماع باشد بیان فرموده
پس ایمان مشتمل باشد بر این امور و این قدر قابل زیادت و نقصان نباشد
و اگر زیادت از این باشد آن زیادتی کمال ایمان باشد مغایر ایمان و نفس آن
باور داشتن آن باشد که اگر دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید
و بکند و آنچه از آن احتراز فرموده باشند احتراز کنند و این جمله از باب عمل
صالح باشد و قابل زیادت و نقصان و لازم حصول مذکور از این جهت
با ذکر عمل صالح فرموده اند در همه مواضع یا ایها الذین آمنوا و عملوا
الصالحات آمنوا عبارة از آنست و قالت الاعراب آمنا قل لم
تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبهم اشارت

بهالست

بهالست و با لاکراه آن ایمان مقلد است و آن تصدیق جازم باشد بالجزم
تصدیق باید کرد تا ایمان داشتن ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل شود
هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد انما المؤمنون الذین آمنوا
بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن جهت ایمان بغیب است یؤمنون
بالغیب و آن مغایر تصدیق باشد و باطن مقتضی ثبوت تصدیق
ایمان کامله نبی و مراد صحابه و از این جهت مقرون بغیب باشد و از آن
کاملتر ایمان که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا تا
با آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و این مرتبه ایمان بکمالست و متصل با ایمان
یعنی که شرح آن بعد از این گفته آید و آن مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک گوید
کمتر از آن باشد ایمان مقلد است و ایمان بغیب و ایمان بزبان تنها
ایمان بحقیقت نه ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ری آفریدگار
اشارت بآنست و هر گاه اعتقادی جزم حاصل باشد کاملی مطلق یعنی که
هست با سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن بنا بر آن باشد و باید

ان الله تعالی خبأ ثلثة فی ثلثة خبأ رضاه فی طاعته فلا تحقرن شیئا من طاعته فلعل رضاه فیه و خبأ سخطه فی معاصیه فلا تحقرن شیئا من معاصیه فلعل سخطه فیه و خبأ اولیائه فی خلقه فلا تحقرن احدا فلعله من الولی

سعی حاصل شود ان شاء الله تعالی **فصل دویم** در ثبات قال الله تعالی
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
وفی الآخرة ثبات حالتی است که تا با ایمان مقارن شود ظلمات نفسی
که طلب کمال شود و طبیعت با آن میسر نگردد خصوصاً هر کسی که در معتقد خویشتن
متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ذوایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول
جزم است با آنکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب کمال صورت
نبندد و عزم طلب کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد
و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران باشد بل متحیر او خود عزم نباشد تا که جنبه نشود حرکت و سیر و سلوک
از و واقع نشود و اگر حرکتی و اضطرابی و ترددی بی حاصلی باشد که اثر فایده
و ثمره نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویشتن
و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال
نپذیرد و باعث علت صدور اعمال صالحه از صاحب آن ثبات دایم خود باشد
فصل سیم در نیت قال الله تبارک و تعالی ان صلاتی ونسکی

ومحیای

معنی

ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت را معنی قصد است و قصد واسطه
است میانه علم و عمل چه اول باید که کاری کردنی هست بداند بعد قصد کردن
آن کار بکند و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و مقصود سیر و سلوک و قصد
و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال
باشد از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که او
کامل مطلق و وجود حقیقی باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر من
عمله چه نیت بمثابه جان است و عمل بمثابه تن و الاعمال بالنیات یعنی زندگانی
تن بجان است و عمل خیر که مقرون نیت است مقرون بطلب قربت باشد هر آینه
مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم
الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل
ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما
فصل چهارم در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد
و در این موضع مراد از صدق راستی است در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم

هم در وفا بانچه زبان داده باشد و وعده کرده باشد و هم در عالمی
که آمده است آید و صدیق کسی بود که این همه او را ملکه باشد و آنچه خلاف
در هر باب از وی نتوان یافت نه بعینی و نه باثر و علما گفته اند که هر کسی چنین بود
خوابهای او همه راست باشد و درست آید و حال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
در باب ایشانست و صدیق تعالی را با پیغمبران و شهیدان در یک سلک آورده اند
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء و پیغمبران بزرگ باشند ابراهیم را دادرسی بصدق وصف کرده است
که انه کان صدیقا نبیا و دیگر از الغیرة و جعلنا لهم لسان صدق
و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد و وصول بمقصد آنکس که
بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد **فصل پنجم** در انابت
قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له انابت باخدای گشتن
و بر و اقبال کردن باشد و آن سه چیز باشد یکی بباطن که آن محبت است و حاجت
او تعالی باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند و دیگر بقول و جای قول
که عمر و اوقات بذکر او و ذکر نعم او و ستایش که بحضرت او در ذیک باشد صرف کند

و بابذکر

و ما تذکر الا من ینیب و سیم باعمال ظاهر و عبادات مفروض بنیت قربت
مواظبت کند باشد صلوات فرایض و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان
دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای و رسانیدن اسباب نفع
بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی نگاه داشتن بتوجهات
ضرر از ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات ایشان و انصاف از خود
و اهل خود بدادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربا الی الله تعالی و طلبا لمرضاته
نمودن **فصل ششم** در اخلاص قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین بپارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک گردن
چیزی که از غیر او با او آمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهد که در انچه
گوید و کند طلب مرضات و تقرب بخدای تعالی خاص و خالص بسوی او
کند و هیچ غرضی دیگر نه دنیاوی و نه اخروی با آن آمیخته نکند الا لله الدین
الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرضی دیگر با آن غرضی بیامیزد یا نه
چه جاه و مال یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت عقاب
و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد و شرک را دو نوع

پاکیزه

بود جلی و خفی جلی بت پرستی باشد باقی همه شرک خفی بود • و بلیت الشرک
فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی لیلة الظلماء
و طالب کمال را از شرک پناه ترین مانعی باشد از سلوک فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول باسانی دست دهد من
اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه • باب دوم در ازالت عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک
مشتمل بر شش فصل است • فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سیم در فقر
فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در محاسبت فصل ششم در تخویف
فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول باید دانست که
افعال بندگان بر پنج قسم باشد اول فعلی که باید کرد و نشاید که بگذارند ۲
فعلی که نباید کرد و نشاید که بکنند ۳ فعلی که کردن از ناکردن بهتر بود ۴
فعلی که ناکردن بهتر باشد ۵ فعلی که کردن و ناکردن آن یکی باشد و گناه

ناکردن

ناکردن فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی از قسم دوم باشد و از این است
که همه عاقلان را توبه واجب باشد و اینجا با افعال نه افعال جوارح تنها میخواهم
بلکه جمله افکار و اقوال و افعال میخواهم که تابع قدرت و ارادت هر عاقل
باشد و اما ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم
باشد ترک اولی بود و از معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان
از ترک اولی بود و اهل سلوک را التفات بغیر حق که مقصد است تعالی
گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کردن پس سه نوع باشد توبه عام
همه بندگان را و توبه خاص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه
عصاة امت از قسم اول باشد و توبه آدم علیه السلام و دیگر انبیا از قسم دوم
و توبه پیغمبر علیه السلام آنجا که گفت انی لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم
سبعین مرة از قسم سیوم اما توبه عام دو شرط باشد شرط اول علم با
افعال و آنکه کدام فعلست که رساننده بکمال بود و کمال الحب الخاص متعدد
بود بعضی را نجات از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب بود و بعضی را ارتقای
افزون کار نعیم و قربت باو و کدام فعل رساننده بنقصانست و آن هم بازای

موقوف بر

کمال مستعد و یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط او بر گنا
و بعد از وی گر لعنت عبارت از اینست و شرط دوم وقوف بر فایده حصول
کمال در رضای او تعالی و بر خلل حصول نقصان و سخط او تعالی است بر
عاملی که این دو شرط او را حاصل باشد گناه نکند و اگر کرده باشد آنرا به توبه
تدارک کنند و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی تعلق باشد بزمان ماضی دوم
تعلق باشد بزمان حاضر سیم تعلق باشد بزمان مستقبل اما آنچه تعلق باشد بزمان
ماضی باشد دو قسم شود یکی پشیمانی بران گناه که در زمان ماضی ازو
صادر شده باشد و تحسر بران تا سعی هرچه تمامتر و این قسم مشتمل بر
دیگر
دو قسم باشد و با این سبب گفته اند که الندم التوبة و قسم دوم تلافی
الخ واقع شده باشد و آن تعلق باشد با کسی یکی تعلق باشد با خدای
که نافرمانی او کرده است دوم تعلق باشد با نفس او که نفس خود را در معرض
نقصان و سخط خدای تعالی آورده است سیم تعلق باشد با غیری که بغیری
قولی و فعلی بد او رسانیده است و تا آن غیر را بر حق خود نرساند تدارک کرده
نه شود و رسانیدن او با حق او در قول یا باعتذار بود یا با نقیاد مکافات را

صح

برجمله

بر جمله با نچه مقتضی رضاء او باشد و در فعلی بر وی حق او باشد با عوضی
حق او باشد با او یا با کسی که قایم مقام او باشد و با نقیاد و مکافات
از و باز آنکسی که از قبل او باشد و تحمل عذابی که بران گناه معین کرده
باشند و اگر آن متیسر نه مقبول باشد تحصیل رضاء او لبادا و هم
شرط باشد و تحصیل رضاء او محال باشد لیکن چون ویاک شرایط توبه
حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدای تعالی برحمت واسعه خویشی
جانها و مرعی کرداند و اما حق نفس او یا بانقیاد و فرمان و تحمل عقوبتی
با نا دیبی که واجب باشد تلافی باید کرد و اما جانب الهی بتضرع و زاری
و رجوع بحضرت او بعبادات و ریاضت بعد از حصول رضا حق علیه وادا
حق نفس خود امید باشد که مرعی شود اما آنچه توبه بران مشتمل تعلق باشد
بزمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد
قربة الی الله تعالی دوم اعلی کردانیدن کسی که آن گناه با و متعدی
بود و تلافی نقصان که راجع بانکس بوده باشد و اما آنچه تعلق بزمان
مستقبل باشد هم دو چیز باشد یکی عزم جزم کردن بر آنکه با آن گناه معاودت

مجتبی

نکنند و اگر بجهتی او را شکسته باشند باختیار و نه باجبار راضی نشود بآنکه
دیگر میل این گناه کند و دوم عزم بر ثبات دران باب و باید که عازم برفود
ایمن نباشد تو ثقت ندارد بالکتابی یا توجهی دیگر از موانع عود بآن گناه
آن عزم را بر خود ثابت نگسست گردانند و مادام که متردد باشد یا در نیت او
عود را احتمال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که بدین جمله توبه بخدای
تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او تا دران جماعت داخل شود که التایب
من الذنب کمن لا ذنب له و این جمله شرایط توبه عام است از معاصی و در حق
این جماعت فرموده است یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب
الله علیهم و اما توبه خاص که آن ترک اولی باشد شرایط آن از این معانی
که یاد کرده شد معلوم شود و درین باب فرموده است که لقد تاب الله
علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة
العسرة و اما توبه اخص از دو جزو بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد

وباین سبب

وباین سبب گفته اند الیمین والشمال مضلتان و دوم از عود بآن مرتبه که از آن
مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات بدان مرتبه بر وجه رضا یا اقامت در آن مرتبه
یا خود بغض اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد چه این جمله ایشان را
گناه باشد و بدین سبب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و ذات ایشان را
از آن گناه توبه استغفار و ترک اصرار و ندامت بر فوت گذشته و تضرع بحضرت
آفریدگار تعالی باید بود شرح من تاب بقلبه اخلص سره لله یتوب ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین و در زهد قال الله تعالی ولا تمدن
فصل دوم
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه
ورزق ربک خیر وابقی زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی باشد که او را الحر
تعلق بدنیا وارو باشد یا کل و مشارب و ملابس و مساکن و منهیات
و مستلذات دیگر و مال و جاه و ذکر بخیر و تقرب بملوک و نفاذ امر و حصول مطلوب
مثل
که ترک آن از وجه تواند شد رغبت نه از سر عجز و یا از راه جهل یا ... و نه از جهت غرضی
نباشد
یا عوضی که راجع باو باشد و هر کسی که موصوف باشد باین صفات زاهد باشد بر وجه
مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ

دیگر ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس از جمله انچه بر شمردیم بعد از انکه نتایج
و تبعات هر یک دانسته باشد و آنکه باشد و مشوب نباشد بطمعی یا غرضی
از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن این صفت نفس را زجر
باشد از طلب مشتهیات و ریاضت دادن بامور شاقه تا ترک غرضی دنیوی
ثابت و راسخ شود در حکایت زاهد آمده است که شخصی سی سال سرکو غنه پخته
و پالوده می فروخت که از هیچ یک هیچ وقت چاشنی بر نگرفت از و سبب این ریاضت
پرسیدند گفت نفس من وقتی آرزوی این دو طعام کرد او را عتاب کرد تا خاطر
این دو طعام با عدم وصول بآن آرزو مالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند
و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کرد جهت طمع نجاتی یا نوالی در آخرت مثل کسی
باشد که از دنائت همت روزها تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در
ضیافتی متوقع بسیار تواند خورد یا کسی که در تجارت مناجی بر بهره و متاع
بستاند که بران سود کند و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد و منع نفس از امل
باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود و از وصول بمقصد باز نماند والله ولی التوفیق

فصل سیوم در فقر

قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی

ولا علی

ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله فقر کسی را
گویند که مالش نباشد یا باشد لکن از کفاف او باشد و درین موضع کسی را
گویند که رغبت بمال و متمتعات دنیاوی ندارد و اگر مال بدست او آید بحفظ
آن اهتمام نکند نه از نادانی یا از عجز و ضجرت یا از غفلت یا بسبب طمعی مانند
حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهت خوف
از عذاب و عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهت قلت التفات
که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد
تا غیر حق تعالی حجاب راه او نشود و حقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال
النبی صلعم الا اخبرکم عن ملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف
اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره و چون گفتند
اگر خواهی بطحای مکه پر از زر بتو دهیم گفت لا بل اجوع یوما فاصبرک واشبع
یوما فاشکرک

فصل چهارم در ریاضت

قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت
رام کردن ستور است بمنع او از انچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه

کرداینده او را طاعت صاحب خویشتن در آنچه او را بران دارد از مطالب خویش
و در این موضع مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعت
قوت شهوی و غضبی و آنچه بدان دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت
قوای حیوانی که رذائل اخلاق و اعمال است مانند غلبه حرص بر جمع مال و قضاء جاه
و توابع آن از خیلت و مکر و خدیعت و غیبت و تعصب و حقد و حسد و فجور
و انهماک در شر و غیر آن از آن حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را طاعت
عقل عملی بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که از متابعت
قوت غضبی کند سبعی و اثر آن رذائل اخلاق و اعمال ملکه کند شیطانی و در تنزیل
این جلس را النفس اماره خوانده است یعنی امّارة بالسّوء اگر این رذائل در وی ثابت
باشد اما اگر ثابت نباشد تا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر و چون میل بخیر
کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند او را النفس لوامه خوانده است
و نفسی را که بسعادت مایل باشد و طلب خیر او را ملکه شده باشد نفس مطمئنه گویند
و غرض از ریاضت سه چیز است یکی رفع موانع از وصول الحق و آن شواغل ظاهره
و باطنه است و دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب

کمال

کمال و سیم ملکه گردانیدن نفس انسانی و ثبات بر آنچه مستعد او باشد قبول فیض
حق را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد ان الله تعالی

فصل پنجم

در محاسبت و مراقبت قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن و در این
موضع مراد از محاسبت آنست که طاعت و معاصی را با خود حساب کند تا کدام
بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد باز نگرد تا قدر فضل طاعت او بر معاصی با نعمتهائی
که خدای تعالی در حق او کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها که
در آفرینش اعضاء او که علماء تشریح چندین کتب در شرح آن قدر که فهم ایشان
بآن رسیده است ساخته اند با آنکه آنچه است از دریائی قطره فهم نکرده اند و چندین
نامیه ها که در قوی نباتی و حیوانی که در وی موجود است سوا کرده است و چندین دقائق
صنع که در نفس او که مدرک علوم و معقولات است بذات خود و مدرک محسوسات و مدبر
قوی و اعضا و آلات ایجاد کرده است و در روزی او که از ابتداء فطرت تدبیر کرده است
و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات ساخته گردانیده است پس اگر فضل
طاعت او بر معاصی با این نعمتها و دیگر نعمتها که برشمرد چنانکه فرموده عز من قائل

و ان تعدّوا نعمت الله لا تحصوها موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف
شود اما اگر طاعت او و معصیت اوست وی باشد بدانند که بار از این نعمتها بهیچ
بندگی نیاورده بلکه در است تقصیر خویش واضحتر یابد و اگر معاصی راجح باشد و نعم له
و نیل گریسی هرگاه طالب این کمال این حساب با خود نکند کرده باشد از وجز طاعت
در وجود نیاید خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و ازین جهت فرموده اند
که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و الا که حساب خود نکند و در محبت تمادی
نماید بوقت آنکه و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین حساب
او کنند در عذاب و خسران عظیم افتد و حینئذ لا یؤخذ منها عدل و لا شفاعة اعاذنا
الله من ذلک و اما مراقبت آنست که محب باطن و ظاهر خود را نگاه می دارد تا از
وی چیزی در وجود نیاید که حسابی را که کرده باشد باطل گرداند یعنی ملاحظت احوال
خود و ابقا میکنند تا بر اقدام ننمایند نه آشکارا و نه پنهان و شغل او را از سلوک
راه حقیقت باز ندارد نه قوی و نه ضعیف و این معنی همیشه خاطر میدارد که و اعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا آنگاه که بمرتبه وصول بمطلوب رسد و الله
یوفق لمن یشاء من عباده انه لطیف حکیم **فصل ششم** در تقوی

حق

قال الله

قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خدای
خدای عز و جل و دوری از و محنا بلکه بشمار که طالب صحت باشد از تناول آنچه
آنچه در ان مضرت باشد و اقدام بر آنچه در آن مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز نماید
کردن تا علاج او درست و بهبود در زمان بیماری او منجح تا قصانی را که طالب کمال
باشند از پرهیز منافی کمال بود یا مانع از حصول کمالی باشد علی الخصوص در سلوک
در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا مقارن در سلوک
معتد و با اثر باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و یکی تحاشی از معاصی سیم طلب
قربت و شرح هر یکی ازین سه درین مختصر بجای خود بیان کرده آید و در اول
و اما وصف ذکر تقوی و ثنا بر متقیان زیاده از آن آمده است که درین مختصر
ایراد توان کرده آید غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بلی من اوفی
بعهده و اتقی ان الله یحب المتقین **باب سیم** در طلب کمال احوال
سالک مشتمل بر شش فصل فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم
در خوف فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل اول

آید

در خلوت قال الله تعالی و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم
الحیوة الدنیا در علوم حقیقی مقرر شده که هر ذات که مستعد قبول فیض
الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم
تواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم باشد اول
آنکه وجود آن فیض بیقین و بی شک و تحیر داند دیگر آنکه داند که وجود
آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات باشد و این هر دو علم نافع [حاشیه: ذات]
و معاون استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این جمله
تقریر داده شد گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد از آنچه موانع
واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را با التفات
بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی بوصول بمقصد حقیقی باز دارند
و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشند و دیگر قوی حیوانی با افکار مجازی
اما حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهایی که بکشیدن باعث بود
آن رغبت افتد و شنیدن صوتهایی مناسب و معجبی در بوئیدنها و طعمها
و ملموسات و اما حواس باطنه شاغل بتخیل صورتها و حالهایی بود که خاطر

بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی و مبغضتی یا بتعظیم مسرتی یا بتحقیر
مضرتی یا انتظاری یا عدم نظامی یا بتذکر حالی گذشته یا بتفکر در اموری
که طالب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه اما قوی حیوانی شاغل
بسبب حزنی یا خوفی و غضبی یا شهوتی یا حیائی یا خجلتی یا عزتی یا
لذتی یا امید قهر عدوی یا حذر از مولمی باشد اما افکار مجازی شاغل
تفکر در اموری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بر جمله هر چه باشتغال بدان از [حاشیه: با علمی]
مطلوب محجوب شود و خلوت عبارت است از ازالت این جمله موانع
پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر
و باطن شاغلی نباشد و قوی حیوانی را مرتاض گرداند تا او را جذب
بآنچه ملایم آن قوی باشد و دفع از آنچه غیر ملایم باشد تحریک نکند و از افکار
مجازی بکلی اعراض کند و این فکر نبود که غایت آن راجع با مصالح
معاد و معاش باشد اما مصالح معاشی امور فانیه باشد اما مصالح
معاد اموری که غایات آن حصول لذات باقی باشد نفس را و بعد از آن [حاشیه: طالب]
موانع ظاهری و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله و باید که

غیبیٌّ

بهمگی تحت و جوامع بدن اقبال کنند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات
حقیقی که آنرا تفکر خوانند و دران فضلی سود ابرار شود و دران آیت
در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض
وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند محل همه
وجوه آنست که تفکر سیر باطن سالک است از مبادی بمقاصد و نظر را
بهمین معنی گفته اند در اصطلاح علما هیچ از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نتوان
رسید الا بسیری و بای سبب گفته اند اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل
حث بر تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
و در صورت آمده که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و مبادی
که مبادی سیر که از انجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سر استدلالست
از آیات هر دو یعنی از حکمتهای که در هر ذره از ذرات هر یکی ازین دو کون
باشند شود بر عظمت و جمال مبدع هر دو نمایش بیده تو ابداع او در هر ذره
کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق و بعد از ان استمداد از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات

اولم یکف

اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید هر ذره از ذرات تجلی ظهور او
مکشوف شود اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله باشد
چنانکه هست و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل
شود و آن مانند علم هیئات افلاک و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر
اجرام و ابعاد و تأثیرات است و هیئات عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل
ایشان بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی
و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفس سماوی و ارضی و مبادی
هر یک و آنچه از ایشان و در ایشان واقع شده باشد از مناسبات و تخالفات
و خواص و مشارکات و آنچه بان تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر
و لواحق ان و اما آیات انفس از معرفت و شناخت ابدان و نفس باشد
و ان معلوم شود بعلم تشریح اعضا مفرده از عظام و عضلات و اعصاب
و عروق و مبادی هر یک مفرده و مرکبه چون اعضا رئیسه و خادمه و الات
هر یک و جوارح و معرفت قوی و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت
قوی و کیفیت ارتباط ان با ابدان و افعال و انفعالات هر دو و از تکرر تکر

لغات

و اسباب کمال و نقصان در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل
و آجل و آنچه بدان تعلق دارد این جمله مبادی سیر است که تعبیر عبارت از آن کنند
و اما مقاصد و آن منتهای سیر است و با خر این فصول و ابواب معلوم شود
و آن وصول باشد بنهایت مراتب کمال **فصل سیم** در خوف و حزن قال الله
تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین علما گفته اند الحزن علی ما فات و الخوف
مما لم یات پس حزن عبارت باشد از المی باطنی بسبب وقوع مکروهی که اسباب حصول
آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن متعذر بود پس اگر
اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی غالب از انتظار مکروه
و انند که سبب آن مالیخولیا باشد و حزن و خوف در باب سلوک از فایده خالی
نباشد چون حزن اکثر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات مدت گذشته
در غفلت از عبادت یا در ترک سیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود
و خوف اگر از ارتکاب گناه و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد موجب
جهد نمودن بود در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد
ذلک یخوف الله به عباده و کسی که از مقام خوف و حزن خالی باشد از اهل غفلت

دفع آن متعذر نه یا فوات
حزن یا امری مرغوب چه
که تلافی آن متعذر نه و خوف
عبارت بود از المی که
بسبب وقوع مکروهی [...]

بلغ

باشد

باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین
و هر ایمنی که در این مقام سبب زوال این خوف باشد مقتضی هلاک باشد
افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل
کمال و خوف و حزن معبر باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یکی و بعضی است در عرف این طایفه
میان این دو فرقست خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده العلماء
و هیبت با ایشان خاص است ذلک لمن خشی ربه و خوف از آن متقی است
لا خوف علیهم پس خشیت استشعاری باشد که بسبب شعور بعظمت و هیبت
حق عز و علا و خوف نقصان در خود و قصور از ادای بندگی او یا از
تخیل ترک ادب در عبودیت یا اخلال بطاعت لازم آید پس خشیت خوفی
خاص باشد یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب و لیکن بهیبت بر آن ور رضا
خشیت تر و نکست هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و سالک چون بدرجه
رسد خوف او بامن بدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون و
جاودان از هیچ مکروه کراهت باشد و نه هیچ مطلوب رغبت و این ایمنی

سبب کمال بود چنانچه این مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب این از
خشیت خالی نباشد تا آنگاه که بنظر وحدت متجلی شود و آنگاه از خشیت
خالی نباشد هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم مکرمت

فصل چهارم

در رجا قال الله تعالی ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله هرگاه که مطلوبی متوقع باشد که
در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظنی باشد بحصول اسباب
آن مظنون فرحی را که از تصور حصول آن چیز یا توقع حصول در باطن او
حادث شود رجا خوانند و اگر داند و متیقن باشد که اسباب [illegible]
و متوقع واجب الوقوع است در استقبال انرا انتظار مطلوب خوانند و هم آن
فرح را در آن صورت زیاده باشد و اگر سبب خللی اسباب حصول مظنون و معلوم
نباشد و توقع حصول باقی آن رجا از باب غرور حماقت باشد و خوف و رجا
متقابل باشد و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد سبب ترقی بر درجات کمال و دیگر
سیر در طریق وصول بمطلوب و یرجون تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم
ویزیدهم من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بعفو و عفو باری

مانند خوف سبب رجا باعث [illegible]

تعالی

تعالی و نعمت و رحمت او اولئک یرجون رحمة الله و در حصول مطلو
او موجب آن توقع فرموده است که انا عند حسن ظن عبدی بی و عدم رجا در بین مقام یأس
و قنوط باشد انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب
یأس هدف تیر لعنت ابدی شده است لا تقنطوا من رحمة الله اما چون سالک
بمرتبه معرفت رسد رجا او منتفی شود بسبب آنکه داند که هر چه بایسته است ساخته اند
و آنچه ساخته اند نبایسته است و باقی تصور رجا اگر باقی باشد عاید باجهل
بتمامی انجه در بایست و در نابایست باشد یا آنکه شکایت از مناسبت اسباب
حرمان از مطلوب و از فضل گذشته و این فصل معلوم شود که مادام
سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد یدعون ربهم خوفا
و طمعا چه از استماع آیات وعد و وعید و تفرس در دلائل نقصان
و کمال و توقع وقوع هر یک بدل از دیگر یک و تصور آنکه انتهای سلوک
یا وصول باشد یا لا وصول و حرمان رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح
یک طرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا
چه اگر امن نیز بجا آنگاه لازم آید افأمنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد

باشد موجب ملال لازم آید لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون حتی

فصل پنجم در صبر قال الله تعالی واصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت
حبس نفس است از جزع و فزع بوقت وقوع مکروهی و آن منع باطن باشد از
اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر
معتاد و صبر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار
ثبات در تحمل تا ظاهر حال او با نظر دیگران عقلا و عموم مردم مرضی باشد
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون دوم صبر
زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب علم از جهت توقع ثواب آخرت انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب سیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاذ
یابند بمکروه از جهت تصور آنکه ایشان را معبود جل ذکره بآن مکروه از
دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنابکی ملحوظ نظر او شده اند و بشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون و در آثار
آورده اند که جابر عبد الله الانصاری که یکی از اکابر صحابه بود در آخر عمر
بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود امام محمد علی بن الحسین بن علی المعروف بالباقر

علیه السلام

علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد گفت در حالتی ام
که جوانی را بر پیری و حیات را بر مرگ غنی تمیم امام محمد گفت من باری چنانم
که اگر پیری دهد پیری دوست دارم و اگر برنا دارد جوانی و اگر بیماری دارد
بیماری و اگر تن درست دارد تن درستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده
دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق
رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان من بینی هم نام من که یبقر العلم
بیقر الثور الارضی و بدین سبب او را باقر علوم الاولین والاخرین خوانند
و از مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه صبر بوده و محمد ع در مرتبه اهل رضا
بوده و بعد از این شرح رضا داده شود فصل ششم در شکر قال الله تعالی
وسنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است بر منعم بازاء نعمت او و چون
معظم نعمتها بل جمله نعمتها از حق تعالی است پس مهمترین چیزی مشغول بودن
بشکر او تعالی باشد و قیام بر شکر بسه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت منعم که آغاز
نفس مشتمل بر آن است دوم شادمانی بوصول آن نعمتها باو سیم جهد نمودن در تحصیل
رضاء منعم بقدر امکان و استطاعت و آن بجهت او باشد در باطن و ثناء

او و ظاهر کردن تعظیم او بر وجهی که بآن لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام
بانچه تعلق بآن منعم دارد بقیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف
بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فی
الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و سالک هیچ حال از ابتلا
امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید گذارد و بر غیر ملایم صبر باید
کرد و همچنانکه بازای صبر جزع است بازای شکر کفران است و کفر نوعی از کفران است و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه صبر عالیتر است
و چون شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضا و جوارح و بر هر چه نعمت اوست
و قدرت بر استعمال هر یکی از آن نعمتی و توفیق دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی از آن
نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد و بر هر نعمتها هم اول شکرها دیگر باید
گذارد و سخن در گذاردن این همچنانکه در انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر اعلی
مراتب شکر باشد چنانچه اعتراف بعجز از ثنا همچنین کثیر ثنایی است و بیان این سبب گفته اند
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک
اهل تسلیم شکر منتهی شود چه شکر مشتمل است بر تمام مکافات و مجازات منعم و این

که در مقام

که در مقام بنده کی محلی بود که خود را هیچ محل نهد چگونه در مقابله کسی تواند آمد الحمد
باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

باب چهارم

در ذکر احوالی که مقارن سلوک و عادات باشد تا آنگاه سلوک را بمقصد رساند و آن
مشتمل بر شش فصل است فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق فصل سیوم
در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین فصل ششم در سکون

فصل اول

در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ارادت بپارسی ارادت خواستن است و آن
مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و علت مراد
پس اگر مراد از قبیل اموری که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم
شود مرید موجب تحصیل مراد شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد
اما حاضر نباشد مرید و مقتضی حصول مراد مشوشند پس اگر در وصول توفیق ایشان
ارادت مقتضی حالی شود که مرید را از آن شوق خواستند و شوق پیش از وصول
باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود اثر محبت
خواستند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر نزدیکتر بتمامی وصول انتها سلوک باشد

باب چهارم
فصل اول فصل دوم فصل سیم
فصل چهارم فصل پنجم

و اما ارادت مقارن سلوک باشد و بر وجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد
چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول
یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع گردد و بسبب وصول یا علم بامتناع وصول
سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد باهل نقصان
خاص بود و اما اهل کمال را ارادت عین مراد بود و در احادیث آمده است که
در بهشت درختی است که آن را طوبی خوانند هر کس را که آرزوی بود و مراد وی از آن بار و معا
در حین باور سانند بی هیچ تاخیر و انتظار امثال و صوتها و نیز گفته اند بعضی
مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل
ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخن مؤکد آنست که بعضی را ارادت
عین مراد باشد و کسی که در سلوک بود چه در رضا رسد او را ارادت منتفی شود
یکی از بزرگان که طالب این بود است گفته لو قیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید

فصل دوم در شوق قال الله تعالی ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق
من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق با منی لذت محنی باشد
که لازم فرط ارادت باشد امنحه بالم مفارقت و در حال سلوک

بعد از

بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون
شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت دست بدان منضم نباشد و صبر معا
نقصان پذیرد و شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر یابد
کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن لذت
نیل کمال خالص شود از شایبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشد
که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن باعتبار آن باشد که طالب اتحاد باشد
و بآن مرتبه هنوز نرسیده والله الموفق

فصل سیم در محبت قال الله
تعالی ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله
والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا تخیل
حصول کمالی مظنون یا محقق که در شعور باشد بر وجهی و بکمال محبت مبتنی بر نفسی
باشد یا بچیزی در شعور بود آن لذتی با کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت
ادراک ملایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل باشد و محبت
قابل شدت و ضعف است و اول مرتبه او ارادت چه اراده بی محبت نباشد
و بعد از آن انچه مقارن شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی

فصل سیم

لذت خالص

شود و محبت غالبتر شود و ماده آنکه از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی
باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط بود و باشد که طالب و مطلوب
متحد باشند و باعتبار مغایر و چون این اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد
پس آخر نهایات محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت یا فطری
بود یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در محبتی مقتضی حرکت
اوست و در سایر عنصر که طلب مکان طبیعی کند محبت مکان طبیعی در وی موکد است
و همچنین دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و محل و انفعال و در مرکبات چنانکه
در مقناطیس آهن را و در نباتات برانچه در مرکبات باشند بسبب آنکه در طریق
نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوانات
زیادت برانچه در نبات باشد مانند الف و انس بجنس کل و در غضب بر او نوع
و شفقت بر فرزند و بر ابناء نوع و اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد
و سبب آن یکی از سه چیز اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر
جسمانی وهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه
محبت دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد و سیم مشاکلت جوهر و آن هم عام

چنانچه

چنانچه میان دو کسی که هم طبع باشند در خلق و با خلاق و شمایل و افعال
بلکه اگر متشابه شوند و یا خاص بود و میان اهل حق مانند محبت طلب کمال الکامل
مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب مذکور ترکیب ثنائی
و ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد چنانچه عارف را با اکمل لذت منفعت
و خیر همه از کامل مطلق باو میسر نیست او را محبت کامل مطلق حاصل آید
تر از دیگر محبتها و الذین آمنوا اشد حبا لله اینجا روشن گردد و اهل ذوق
گفته اند که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله
از لوازم محبت باشد چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضاء رجا کند
و با تصور هیبت اقتضاء خشیت کند و با عدم وصول اقتضاء شوق
و با استقرار وصول اقتضاء انس و با فرط انس اقتضاء انبساط و با
ثقت بعنایت اقتضاء توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضاء
رضا و با تصور قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضاء
تسلیم و بر جمله محبت حقیقی جدی با تسلیم دارد و انگاه که حاکم مطلق محبوب را
داند و محکوم مطلق خود را و عشق حدی با فنا دارد که محب به معشوق فانی شود

حقیقی؟

و هیچ خود را نبیند کل ما سوی الله نزدیک اهل این مرتبه حجاب باشد عبارت
سیر بآن رسد که از جمله اعراض نماید و توجه باو کند والیه یرجع الامر کله

فصل چهارم

در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط بپارسی معرفت شناختن بود و اینجا
مراد از معرفت یقین ترین مرتبه از مراتب خدای شناسی است خدا
شناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را
بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه باو رسد
ناچیز شود و آثار او اندر مجاوری او باشد ظاهر گردد و چنین اگر از او
بردارند هیچ نقصانی در و نباشد و مرتبه از وضع جدا شود بوضع طبع
او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی کسانی که
سخن بزرگان نقل کرده باشند درین باب بی وقوف حجتی و یقینی که
بمرتبه بالاء این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان
رسیده باشند [illegible] و دانند که آن دود از چیزی می آید [illegible]
که دود اثر اوست و در معرفت کسانی که باین مناسب باشند از اهل نظر باشند

باین مناسب باشند
شغل خواص باشند
کسانی که

که پیران

که پیران قاطع دانستند که صانعی هست که آثار قدرت او بر وجود او دلیل
ساطع و بالاء این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
او چیزی احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین مناسبت
باشند مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند بی دلایل و حجاب و بالاء
این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ
و انضاج و غیر آن و این جماعت بمثابت کسانی باشند که در معرفت لذت
معرفت دریافته باشند و بآن مبتهج شوند و بالاء این مرتبه کسانی باشند
که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات
کنند و این جماعت در معرفت بمثابه اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند
و معرفت حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در مراتب دیگر باشند بالاء این
مرتبه هم از جمله عارفان باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و دیگر
یقینی بعد از [illegible] آورده شود و [illegible] جماعتی باشند که معرفت ایشان
باب مشاهدت باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط حاصل
باشد با ایشان و نهایت معرفت آنجا باشد که عارف منتفی شود و مانند کسی

که سوخته و ناچیز شود و باشد **فصل پنجم** در یقین قال الله تعالی و بالآخرة هم
یوقنون و در صحبت آمده است ما اُعطی احد افضل من الیقین و من اوتی حظه منه لم
یبال بما ینقص من صلوته و صومه یقین در عرف اعتقادی باشد جازم
مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن حقیقت مؤلف بود از علم عملی
و از علم بانکه اول محال باشد و یقین مراتب است و در تنزیل علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانچه گفته لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر فرموده است و تصلیة جحیم ان هذا
لهو حق الیقین و در مثل آتش که در باب معرفت آمده است مشاهده هر چه
در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم الیقین است و معاینه جرم
آتش که مفیض نور است مر هر قابل اضائت باشد بمثابه عین الیقین و بانکه
آتش در الجرباد و بسوزد تا هویت او محو گردد و آتش صرف بماند حق الیقین مر حق
آتش خود است اما صوفیه نهایت وصول باو انتها هویت و اصل است
در عینا و اثر دور و غیر ذلک لی دخول در ذکر اسماء غیر اقتضا کند باداء
این سه مرتبه نهاده است و الله اعلم بحقایق الامور **فصل ششم** در سکون
قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب

سکون

سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن متقدم بر سلوک بود
که صحبتی از مطلوب و کمال الجهل بی باشد و انرا غفلت خوانند و دیگر بعد از
سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول بمطلوب و انرا اطمینان
خوانند و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند
و حرکت از لوازم محبت باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لوازم معرفت
که قبل الوصول باشد و باین سبب گفته اند که لو تحرک العارف لهلک
و لو سکن المحب لهلک و ارباب عبارت توهم کرده اند و آن اینست لو نطق
العارف هلک و لو سکت المحب هلک و این حالی است که با آنکه کردا صل
شود **باب پنجم** در ذکر حالهایی که از اهل وصول سانح میشود و ان
مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توکل **فصل دوم** در رضا **فصل سوم**
در تسلیم **فصل چهارم** در توحید **فصل پنجم** در اتحاد **فصل ششم** در وحدت
فصل اول در توکل قال الله تعالی فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل
باکسی گذاشتن باشد و در دین موضع سواد او توکل بنده آنست که در کار
که از و صادر شود با او مانندش آید چون او و اثقی باشد که خدای تعالی

ازو دانا تر است با او گذارد تا چنانچه تقدیر او است اسباب سازد و بانچه تقدیر کند
راضی و خرسند باشد و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و گر بسعی
او بانچه خدای کند و سازد بان حاصل شود که تامل کند و حال گذشته خود را که از
بی خبر او در وجود آورد و چندان حکمت در آفرینش او بکار کرد که بهمه عمر خود
هزار یک آن نتواند ساخت و او در ابتدا بود و اینک و از اندرون و بیرون او
کارهایی که بدان توانست بودن و بان از نقصان بکمال توانست رسیدن
بی التماس و مصلحت دین او ساخت تا بداند که الحق در مستقبل خواهد بود
هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او بیرون نخواهد بود و بر و تعالی اعتماد
کند و اضطراب در باقی کند و او را یقین حاصل شود که اگر باید ساخت حق
تعالی سازد اگر او اضطراب کند و اگر نکند من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنة
و یرزقه من حیث لا یحتسب توکل نه چنان که دست از کارها باز دارد و گوید
که با خدای تعالی گذاشتم بل چنان بود که بعد از آن که او دانسته باشد که
هر چه جز حق است انخواست و بسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود بحسب
شروط و اسباب به تقدیر و ارادت خدای تعالی بچیزی که تعلق گیرد دون

واقع می شود هیچ

چیزی

چیزی دیگر لا محاله آن سبب شرطی و سببی که مخصص باشد بان چیز تعلق گیرد و خویشتن و او
علم و ارادت و قدرت خویشتن را هم از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصص
ایجاد بعضی امور باشد که او امور بوجود نسبت بعد بدو سببی باید که در آن کارها
که قدرت و ارادت او شروط سبب وجود است بجهد تر باشد مانند کسی که
بتوسط او کاری که مخدوم و موجب و محبوب او خواهد بود تمام شود
چون چنین باشد جبر و قدر بحق مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت
بموجب و به جبر دو ضبال آید و چون نظر راست بصواب کنی نه جبر مطلق
باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را که گفته اند لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین الامرین بمعنی محقق شود پس چون او افعالی که منسوب باو
معروف داند تصوری که بمنزلت تصرف الات باشد نه بمنزلت تصرف فاعلی
بالارادة و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل است و دیگر نسبت بالات
متحد شود و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت توکل توسط خود کرده باشد
و این به غایت و تیقن باشد و چون نوبت عامله با بن مقام بتوان رسید و هم
کسی که با بن مرتبه رسید بیقین داند که مقصد همه موجودات یکی است که همه

الامرین ح

امری حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص الحاح
نکند و تعجیل او در طلب روا ندارد و قطع شوش داند و حدود او جمله کرا... شرط
در اسباب داند تا از وکیلی با امور عالم خلوص یابد تا آنکه ذوق ثقت
نخیزد با و خاص بحاصل شود از غیر او بی‌حد تر باشد و بحقیقت نفی التبری الله
بکافی عبده تصور کند و آنگاه اینکس از جمله متوکلان باشد و آنی
آیه در حق او و امثال او منزل شد فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

فصل دوم

در رضا قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم رضا خشنودی است و از ثمره محبت است و معنی آن ظاهر است
آنکه دایم حق بظاهر و بحر باطن و صدر در دل و جرد در قول و صدر در عمل و اکل
مطلوب آن باشد که رضای او زیشان راضی باشد یا از خشم و عقاب او ایمن
شوند و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از رضای تعالی راضی باشند و آن
چنان بود که ایشان را همه احوال مختلف باشد مرگ و زندگی و لقا
و وقعی راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر مخالف طبع نباشد یکی را
بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشد که صدور همه از باری تعالی است و محبت او

تعالی

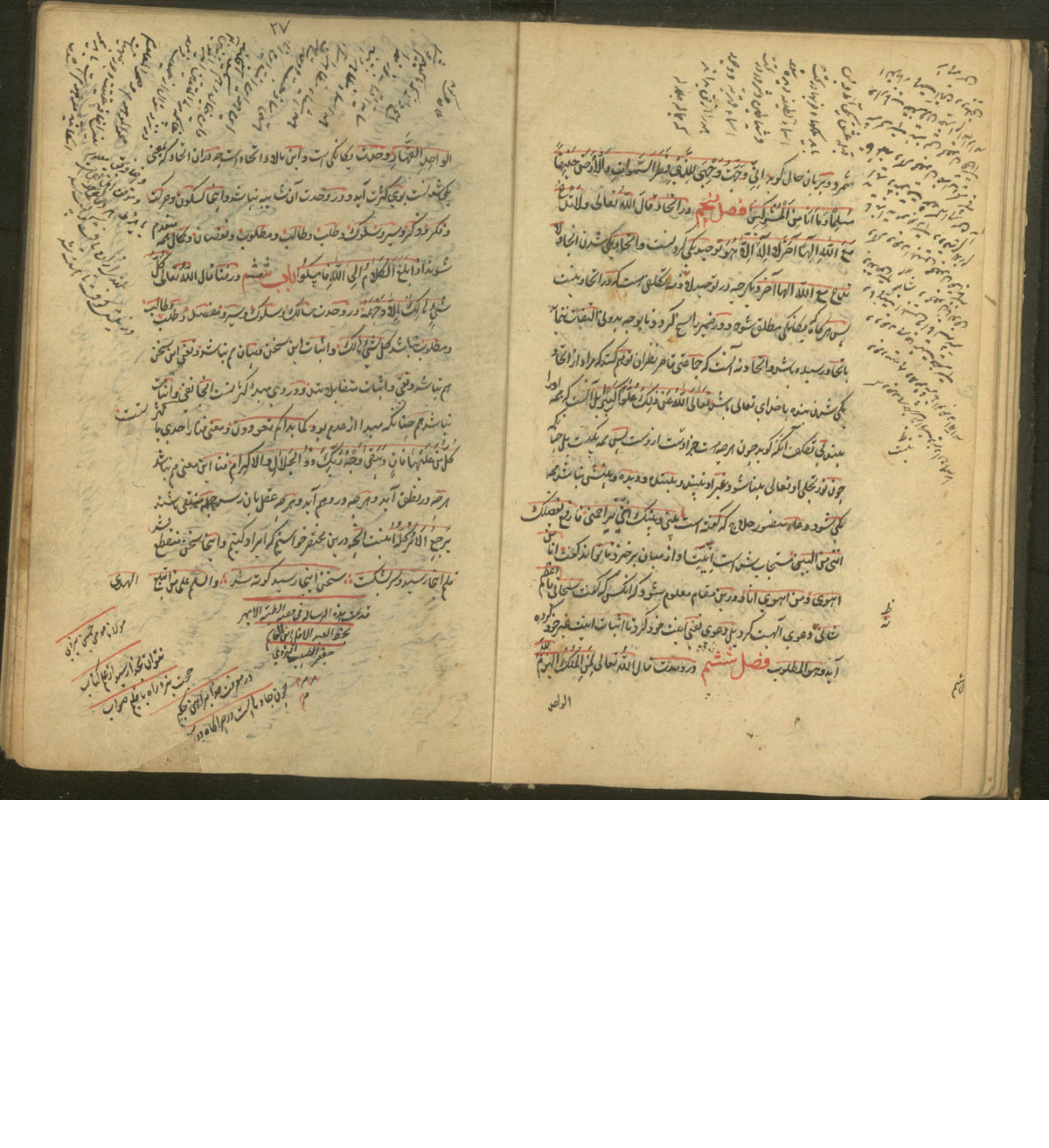
رضا

تعالی در طبع ایشان راسخ شده باشد پس با ارادت و مراد او هیچ فرق نطلبند و هرچه
پیش آید راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه یاد کرده اند که هشتاد سال
عمر یافت گرد سعی عمر لم یقل لشیءٍ کان لیته لم یکن ولا لشیءٍ لم یکن لیته کان
از بزرگی پرسیدند که از رضا خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بویی
نرسیده است و مع ذلک اگر از ذات من پرده دوزخ پولی سازند و خلایق
اولین و آخرین را بران پول بگذرانند و به بهشت رسانند و بواسطه آن در دوزخ
کنند ابدا در دل من نیاید که چرا حظ من تنها اینست و بخلاف حظوظ دیگران
و هرکس که تساوی احوال مختلف یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مراد
او بحقیقت آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته اند هرکس که اورا هرچه آید باید
پس هرچه اورا باید آید و چون تحقیق کنی رضای خدای از بندگان ا[illegible]
حاصل شود که رضای بنده از خدای حاصل شده باشد رضی الله عنهم
و رضوا عنه پس یاد آمد که کسی اعتراض [illegible] از امور واقع کاینات
در خاطر آید یا ممکن نباشد که در خاطر آورد از مرتبه رضا بی‌نصیب باشد
و صاحب مرتبه رضا همیشه در راحت باشد چه اورا بالیت و ...

نباشد بل با بلیت و بالبت اعلم بابت باشد و رضوان من الله اکبر و دربان
بهشت را رضوان خوانده اند و کلمة انه الرضا بالقضا باب الله الاعظم چه هر کس
که برضا رسید به بهشت رسید در هر چه نظر کند منور برحمت الهی نگرد المومن
ینظر بنور الله چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر امری از امور
انکار باشد آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد کسی که از
او بهمه راضی باشد نه بر هیچ فائت متاسف شود و نه بر هیچ حادث مبتهج ان ذلک
من عزم الامور **فصل سوم** در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
تسلیم بازسپردن باشد و درین موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک را
بخود نسبتی کرده باشد این بخدای سپارد و این مرتبه بالای مرتبه توکل است
چه در توکل کاری که بخدای بگذارد از جهت آنست که او را وکیل خود داند پس تعلق
خود بان کار باقی بیند و در تسلیم قطع تعلق و در توکل شکستن [illegible] وجود
تعلقی می شود همه را تعلق باو بیند و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه
در مرتبه رضا هر چه خدای تعالی کند موافق طبع او باشد و درین مرتبه طبع

خود

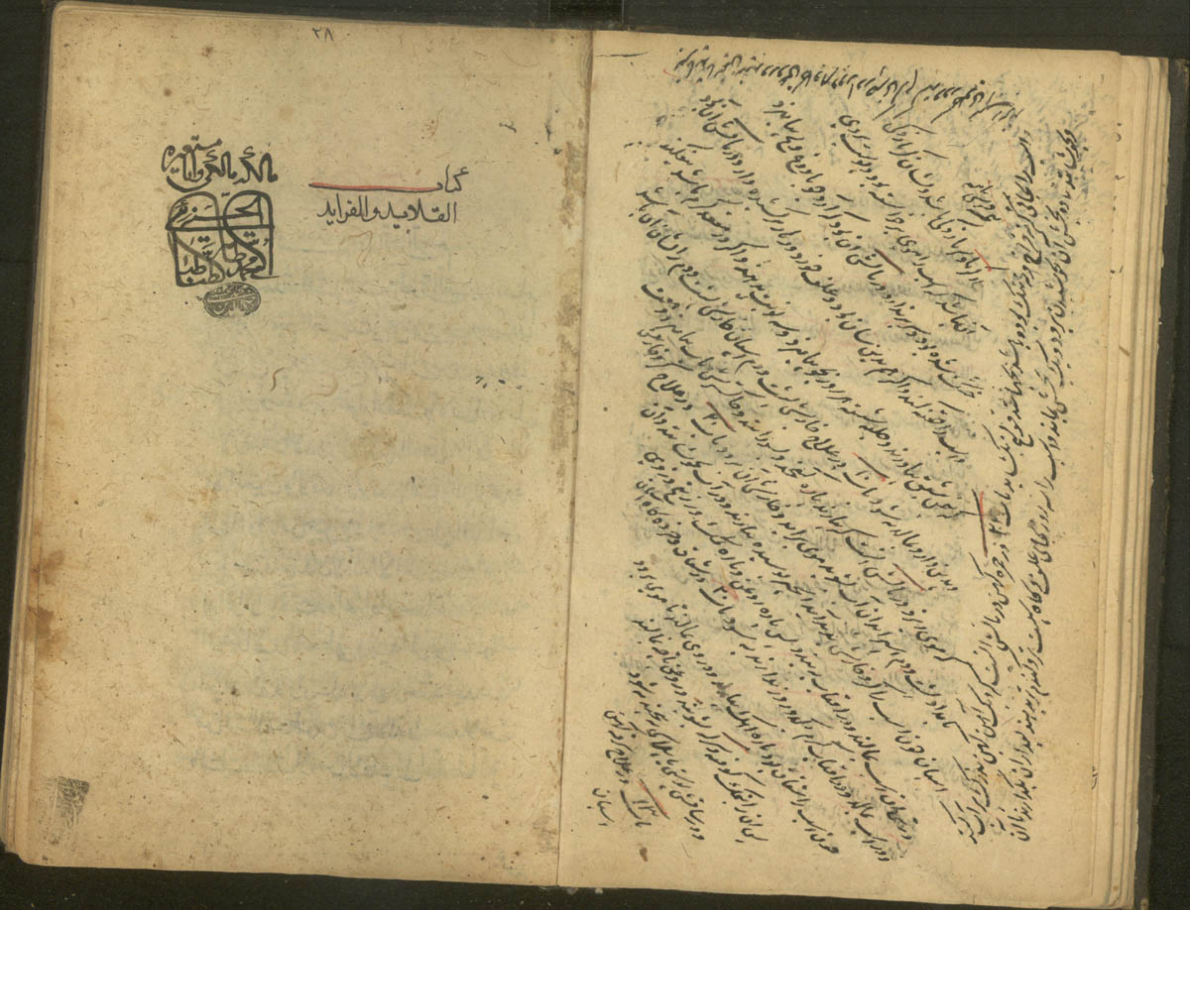
خود و موافق و مخالف طبع خود جمله بخدای سپرده باشد و او را طبعی نمانده
باشد تا آنرا مخالف و موافق طبع خود باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما از مرتبه بالاء این مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق بنگرد
خود را از حد رضا و از حد تسلیم چه در هر دو خود را با ارادت حق مرتبه ای نهاده است
تا او راضی باشد و حق مرضی عنه و او مودی باشد و حق قابل و این اعتبار [illegible]
انجا که توحید باشد منتفی گردد **فصل چهارم** در توحید قال الله تعالی
ولا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول
شرط باشد در ایمان که مبدا معرفت باشد یعنی تصدیق بانکه خدا یکی است
انما الله اله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل
شود و آن چنان بود که هر گاه که موقن را یقین شود که در وجود جز باری
تعالی و صفات او و فعل او را بانفراد وجودی نیست نسبی نظر از کثرت
بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند و همه را با یکی کرده باشد و قدرش خود از
مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیة بان مرتبه رسیده باشد که وحده لا شریک له
فی الوجود و درین مرتبه ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق


همرود و بزبان حال گوید اِنّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالأَرضَ حَنیفاً
مُسلِماً وَما اَنَا مِنَ المُشرِکینَ **فصل پنجم** در اتحاد قال الله تعالی وَلا تَدعُ
مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ لا اِلهَ اِلّا هُوَ توحید یکی کردنست و اتحاد یکی شدن اتحاد و لا
تدع مع الله الهاً آخر دیگر چه در توحید کاف ذره تکلفی است که در اتحاد نیست
پس هرجا که یگانگی مطلق شود دویی ضمیر راسخ گردد تا بوجه بدوی التفات نماید
باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جاهلی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد
یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بل آنست که همه او را
ببیند بی تکلف انکه گوید چون هرچه هست جز اوست از وست پس همه یکیست بل جمله یکیست
چون نور تجلی او تعالی هویدا شود غیر او نبیند و بیننده و دیده و بینش نماند همه
یکی شود و عارف منصور حلاج که گفته است بینی و بینک انّیی ینازعنی فارفع بفضلک
انّیی من البین مستجاب شد است انیت او از میان برخیزد تا گفت انا حق
انا من اهوی و من اهوی انا و در مقام معلوم شود کرانکس که گفت سبحانی ما اعظم
شانی دعوی الهیت کرد بل دعوی نفی انیت خود کرد تا اثبات انیت غیر خود کرده
آید و هو المطلوب **فصل ششم** در وحدت قال الله تعالی لِمَنِ المُلکُ الیَومَ لِله

الواحد

الواحِدِ القَهّار وحدت یگانگی است و این بالای اتحاد است چه در اتحاد کر بعضی
یکی شدنست بوی کثرت آید و در وحدت آن شبهه نباشد و اینجا سکون و حرکت
و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم
شوند اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا **باب ششم** در فنا قال الله تعالی کُلُّ
شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب
و مطلوب نباشد کل شیء هالک و اثبات این سخن فنا هم نباشد و نفی این سخن
هم نباشد و نفی و اثبات متقابلان و در روی مبدأ اگر یافت انجا نفی و اثبات
نباشد هم چنانکه مبدأ از عدم بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا راحدی با گفته است
کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ وَیَبقی وَجهُ رَبِّکَ ذُو الجَلالِ وَالاِکرامِ فنا این معنی هم نباشد
هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه عقل بان رسد حجاب حقیقی باشد
یرجع الامر کله الیه انتهت الحجه در بین مختصر خواستیم که ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شد
علم اینجا رسید و سر بشکست سخن اینجا رسید کوته شد والسلام علی من اتبع الهدی

قد وقع هذه الرسالة فی ... الطیبة الاطهر
بخط العبد الاثم ابن ...
جعفر الطبیب ...



کتاب
القلاید والفراید

كتاب القلائد والفرائد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلي الكبير القوي القدير العليم
الخبير السميع البصير منشئ كل شئ ومبيده ومبدئ
كل حي ومعيده ومبدع كل مكان وموجوده ومحدث
كل زمان ومنقلبه لا تحويه الامكنة والاقطار ولا تبليه
الازمنة والادوار ولا تدركه العقول والابصار
ولا العيون والافكار ولا يغيره الليل والنهار نحمده
على ما اولانا من جميل الآلاء ونشكره على ما آتانا من
جزيل نعمائه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له اقرارا بالهيته واعترافا بوحدانيته ونشهد
ان محمدا عبده المصطفى ونبيه المرتضى اختاره من
اخيار خلقه وارسله لاظهار حقه بعد دروس
من الرسالة وطموس من الضلالة واستعلاء من
الشرك واستيلاء من الافك الى امة ضالة

يعبدون

يعبدون ما ينحتون والله خلقكم وما تعملون فاقام الدليل
واوضح السبيل ونصح الامة وكشف الغمة واقام
بنصرة الدين حتى اتاه اليقين وصلى الله عليه وآله
وائمة الهدى ومصابيح الدجى اما بعد فان
اولى ما نطق به اللسان واعرب عنه البيان ونطق
عليه كتاب وانتهى اليه خطاب ما زاد في نور البصيرة
وعاد بصحة السريرة وطرق طرائق العدل وتبين
حقائق الفضل وصار تذكرة للاخيار ومزجرة
للاشرار واماما للعمال وقواما للاعمال ترجع اليه
السياسة ويبنى عليه الرياسة وينتظم به الاسباب
ويجتمع منه الاداب وان الادب ادبان ادب الشريعة
وادب السياسة فادب الشريعة ما يؤدي الى قضاء
الفرض وادب السياسة ما عمرت به الارض وكلاهما
يرجع الى العدل الذي به سلامة السلطان وعمارة
البلدان وصلاح الرعية وكمال البرية لان من

ترك الفرض ظلم نفسه ومن ترك العمارة
وخرب الارض ظلم غيره بالعدل ثبات
الاشياء وبالجور زوالها لان المعتدل
هو الذي لايزول قال افلاطن اياكم والجور فانه
اداة العطب وعلة البلاء قال ارسطاطاليس الحسن
الخلق هو العدل لانه علة كل حسن والجور
هو القبيح لانه علة كل قبح وكذلك القبيح
خارج عن حد الاعتدال قال الاسكندر لاينبغي
لمن تمسك بالعدل ان يخاف احدًا فقد قيل ان العدول
لايخافون الله لانه خوف عليهم منه اذا
ابتغوا مرضاته ولم ينتهوا الى امره ونهيه قيل
لخضر عليه السلام من روساء اليونانيين قال
ما اسرع ما اجاب الناس الى طاعة الاسكندر ذي القرنين
قال لما ظهر من عدله وانتشر من حسن سيرته
قال ديوطنس للاسكندر ايها الملك عليك

بالاعتدال

بالاعتدال فى الامور فان الزيادة عجب و
النقصان عجز وقال الاسكندر رجلا من
وزرائه وهو يقضي بينهما ان الحكم يرضى
احدكما ويسخط الآخر فاستعملا الحق
ليرضا كما جميعا وقال الاسكندر لجماعة
من العلماء الهند كيف سيرة بلادكم
فقالوا جميله باعطائنا الحق من انفسنا والعدل
من ملوكنا وحسن سيرتهم فقال لهم ايما
الافضل العدل ام الشجاعة فقالوا من
استعمل العدل استغنى عن الشجاعة و
قال بزرجمهر العدل ميزان البارى وهو
مبرا من كل زيغ وميل وقيل لانوشروان
اي الخير ابقى واى العدة اقوى قال العدل
وقيل لاردشير من الذي لايخاف احدا قال
الذى لايخافه احد قال بعض العلماء من

عدل في حكمه وكفّ عن ظلمه نصره الحق
واطاعه الخلق وصفت له النعم واقبلت
عليه الدنيا وتهنى بالعيش واستغنى عن
الجيش وملك القلوب وامن الحروب
وصارت طاعته فرضًا ورعيته حصونًا
انّ اوّل العدل ان يبدأ بنفسه فيلزمها
كل خلّة زكيّة وخصلة رضيّة ومذهب
سديد ومكسب حميد ليتسلم عاجلًا و
يسعد آجلًا واوّل الجور ان يعمد اليها
فيحسنها الخير ويعوّدها
الشر ويكسبها الآثام ويعقبها الملام فيعظم
وزرها ويقبح ذكرها وقال ارسطاطاليس
للاسكندر اصلح لنفسك نفسك يكن الناس
تبعا لك وقال افلاطن اصلحوا انفسكم يصلح
لكم آخرتكم قال ارسطاطاليس احسن العطاء

ما بدأت به نفسك ولجوبت عليك امرك
قال سقراط من رضى عن نفسه سخط
الناس عليه قال الاحنف من ظلم نفسه
كان لغيره اظلم ومن هدم مجده كان
لمجد غيره اهدم قال ابن المقفع خير الادب ما حصل
لك ثمرة وظهر عليك اثره قال العتابي
من عرّض نفسه للرّيبة عرّض غيره للغيبة
وانّ ما يعين على العدل اصطناع من
يوثر التقى واطراح من يقبل الرّشى و
استكفا من يشقّ على الرعية واستخلاص
من يعدل في القضيّة قال انوشروان
حصين على ما عدل من جار مشيره
ولا اصلح من فسد وزيره قال اردشير
حقيق على كل ملك ان يتفقّد وزيره
ونديمه وكاتبه وحاجبه واحبّ فانّ

وزينه قوام ملكه ونديمه بيان عقله وكاتبه
دليل معرفته وحاجبه برهان سياسته
قال بزرجمهر حق الملك ان يستكفي من يصلح
دينه ويستبطن من يحفظ سره وقيل له
كيف اضطربت امور آل ساسان
وفيهم مثلك قال لانهم استعانوا باصاغر
لاكابر الاعمال فآل امرهم الى ما آل قال من منعك
من الخير حرسك ومن اعانك على الشر
ظلمك وان مما يعود بنصح الولاة ويومنهم
غدر الكفاة شكر ربهم لسالف النعم و
تحفظهم لواجب الذمم وتعففهم عن
امن للذمم وتصرفهم على شرايط الكرم قال
ايضا من اعتمد على كفاة السوء لم يخل
من داي فاسد وظن كاذب وعدو غالب
قال اردشير لاترج خير من لا يرجو خيرك

ولا

ولا تامن جانب من لا يامن جانبك قال
انوشروان من خاف شرك افسد امرك
وقال قيس بن عاصم من خاف صولتك
ناصب دولتك وقد جمعنا في اثناء
كتابنا هذا الفاظا وجيزة جريناها
مجرى الامثال وفصولا تبصرة جعلناها
مثلا للولاة والعمال وقصدنا فيما الفناه
من ذلك وجه الاختصار ولكنه الاختصار
بنقل لفظه وتسهيل حفظه وجعلناه
اربعمائة فصل ومثل في ثمانية ابواب
والله اعلم بالصواب

البا الاول في الابانة عن فضيلة العلم والعقل
البا الثاني فيما يستعان به على الزهد والعبادة
البا الثالث فيما يستعان به على ادب اللسان
البا الرابع فيما يستعان به على ادب النفس

الباب الخامس في ما يستعان به على مكارم الاخلاق ۝

الباب السادس فيما يستعان به على حسن السيرة ۝

الباب السابع فيما يستعان به على حسن السياسة ۝

الباب الثامن فيما يستعان به على حسن البلاغة

وسميناه كتاب القلايد والفرايد حسبنا الله ونعم الوكيل

الباب الاول في الابانة عن فضيلة العلم والعقل

العلم احسن قنية والعقل افضل حلية العلم افضل
خلف والعقل اكمل شرف لا امين كالعلم ولا
سيف كالحق ولا عون كالصدق الجهل مطية
من ركبها زل ومن صحبها ضل ذل من اشد الجهل
مصاحبة الجهال ومن اقبح الفعال مجادلة ذوي
المحال من فضل عملك استقلالك بعملك ومن
كمال عقلك استظهارك بعقلك حسن الادب
يستر قبح النسب الفضل بالعقل والادب لا بالاصل
والنسب دولة الجاهل عبرة العاقل عالم معاند خير من

جاهل مساعد من اعجب بقوله اصيب بعقله
اية العقل سرعة الفهم وغاية اصابته
الوهم ثمرة العقل حسن الاختيار ودلالته
صحبة الاخيار من ساء ادبه ضاع نسبه
اذا قل العقل كثر الهزل خير المواهب
العقل وشر المصايب الجهل من كان
ذي علم سعي يومه لغده ومن كان ذا عقل
حصل خاتم الملك بيده من صاحب العلماء
وقر ومن جالس السفها حقر من ركب
الجهل نكب من لم يتعلم في صغره لم يتقدم في
كبره من آنسه قراءة القرآن لم توحشه
مفارقة الاخوان الجاهل يعتمد على امله
والعاقل يعتمد على عمله من خلا بالعلم لم توحشه
خلوة ومن سلا بالكتب لم يفته سلوة اصل
العلم الرغبة وثمرته العبادة واصل الزهد

للرهبة وثمرته السعادة واصل المروة الحيا
وثمرتها العفة واصل الحمية الحفاظ و
ثمرتها العزة العقل اقوى اساس والتقوى
افضل لباس لا اساس مثل العقل ولا حارس
مثل العدل افضل ما من الله به على عباده
علم وعقل وعدل الجهل انكى عدو والعقل
افضل مرجو الجاهل يطلب المال والعاقل يطلب
الكمال نظر العاقل بعقله وكماله وخاطره ونظر
الجاهل بعينه ونظره العلم كنز عظيم لا يفنى والعقل
ثوب جديد لا يبلى كل خير ينال بالطلب ويزداد
بالادب والعاقل من ترك الباطل واتقى العيوب
والعاقل من ترك ~~الباطل~~ واحسن صنايعه ووضع
سعيه مواضعه لا يستخف بالعلم واهله الا وضيع
جاهل وارقع خامل كم من ذليل اعزه علمه عزيز اذله
جهله الراي بغير علم ضلال والعمل بغير علم وبال

السايس شعور وار بدر

وكم من

الادب

الادب مال واستعماله كمال منعة الكريم
خير من نيلة اللئيم بالعقل يصلح كل امر
وبالحلم يقطع كل شر العلم شرف لمن لا قدم
له ومال هالك لا خوف عليه الجهل اضر
الاصحاب والذم اقبح الابواب الدنيا اذا
اقبلت على الجاهل بالاتفاق وادبرت
عن العاقل مع الاستحقاق فدولة الجا هل
~~كالغريب الذي يحن الى من المكنات~~
[illegible]ولة العاقل مع الواجبات دولة
[illegible]هل كالغريب الذي يحن الى النقلة
ودولة العاقل كالنسيب الذي يحن الى
الوصلة عداوة العاقل خير من صداقة
الجاهل قليل يغني خير من كثير يطغي درهم
ينفع خير من دينار يضر خير العلم ما نفع
وخير الوعظ ما ردع خير الاموال ما

انفق منه وخير الاعمال ما وفق فيه
السعيد من اعتبر واستظهر لنفسه بخيره
اعلم وابقى الله لا يفوت فقل ما شئت وافعل
ما هويت كل احد يحصد ما زرع ويجازى
بما صنع من فعل الخير فبنفسه بدا ومن
فعل الشر فعلى نفسه جنى لنا من كل
ميت عظة بحاله وعبرة بماله من اطاع
هواه باع دينه بدنياه الخير اجل بضاعة
والاحسان افضل زراعة علم لا يصلحك
ضلال ومال لا ينفعك وبال من افضل
العلوم العمل بالمعلوم من رضى بالقدر
استغنى بالغير من رضى بقضاء الله
لم يسخطه احد ومن قنع بعطايه لم يدخله
حسد من آمن بالخالق لم يتشبه بالخلق ومن
وثق بالرازق لم يتهمه فى الرزق ومن اكتفى

بالله

بالله اغناه ومن يتوكل عليه كفاه من
ايقن بالحشر والحساب زهد فى الآخرة
والثواب من عرف الدنيا وطلبها فقد
اخطا الطريق وحرم التوفيق من ابصر
عيبه لم يعب احدا فعمى عنه لم يرشد ابدا
من تعرى عن لباس التقوى لم يستتر
بشيء من لباس الدنيا من رضى بما اتاه
الله من خيره لم يغم ما راه فى غيره من نصر
الحق لم يقهر ومن خذله لم ينصر من
لم يتعظ بموت ولد لم يتعظ بفوت
احد من لم يعتبر بالايام لم ينزجر بالملام
من تذلل لصاحب الدنيا تعرى عن
لباس التقوى ومن تعزز بالله لم يذله
سلطان ومن توكل عليه لم يضره انسان
صحيفته من اكتفى باليسير استغنى عن

الكثير من صحّ دينه صحّ يقينه من صبر
على الاذى دلّ على صدق التقى من
استغنى بالله عن النّاس امن من عوارض
الافلاس لا يدرك العلم من لا يطيل
درسه ولم يكد نفسه منع الكريم افضل
من بذل اللئيم العلم عصمة الملوك لانّه
يردعهم عن الظلم ويردّهم الى الحلم و
يصدّهم عن الاذيّة ويعطفهم على الرعية
فمن حقّهم ان يعرفوا فضله ويستبطنوا
اهله ليس للمرء ان يفرح بحالة جليلة
نالها بغير عقل او منزلة رفيعة نالها
بغير فضل فان الجهل ينزله عنها ويزيله
منها ويحطه الى رتبته ويردّه الى قيمته
بعد ان يظهر عيوبه ويكثر ذنوبه ويصير
مادحه هاجيا ويصحّ وليه معاديا

الباب

الباب الثاني فيما يستعان به على الزهد

من قنع بالرزق استغنى عن الخلق من
رضى بالمقدور قنع بالميسور من رضى
بالقضا صبر على البلا من عمّر دنياه ضيّع
ماله ومن عمّر اخرته بلغ اماله من
حاسب نفسه سلم ومن حفظ دينه
غنم القناعة تعزّ الفقير والطمع يذلّ
الامير من طال امله ساء عمله من
اتّقى الله وقاه ومن اعتصم به نجاه من
اخلص فى التوكل ترك العمل القناعة
عزّ المعسر والصّدقة كنز الموسر من
صبر نال المنى ومن شكر خصّ
بالنعم من لم يكن لنفسه واعظ لم تنفعه
المواعظ من لم يكن من عقله زاجر لم
تزجره الزّواجر من سرّه الفساد ساءه

المعاد الدنيا حلم والاغترار بها سفه
الدنيا غدورة والطمانية اليها غرور
ما انقضت ساعة من امسك الا بنقصة
من نفسك قوة اليقين من صحة الدين
حسن التقى من فضل النهى ما انقض
ساعة من دهرك الا بقطعة من عمرك الرضا
بالكفاف يودى الى العفاف من عاد الى دينه
اجبر على ذنبه من فزع عن التوبة رجع الى العقوبة
من سالم الناس سلم ومن قدم الخير غنم من رفع
حاجته الى الله استظهر في امره ومن رفعها
الى غيره وضع من قدره افضل الناس من اخرج
الحرص من قلبه وعصى هواه في طاعة ربه المعاونة
على الحق ديانة وفي الباطل خيانة نصرة الحق
شرف ونصرة الباطل سرف ما افضل من كان
بعيبه بصيرا وعن عيب غيره ضريرا الرشيد من

اخلص

اخلص الطاعة والغنى من اثر القناعة خير الامور
ما سرك في يومك واسعدك في دارك
الثقة بالله اقوى امل والتوكل عليه ازكى عمل
الصبر على المصائب من اعظم المواهب عش ما
ظل بغيك وقوت يكفيك البخيل حارس نعمته
وخازن ورثته الكريم من كف اذاه والقوي
من غلب هواه اربعة تجمع الحسنى وتكمل النعمى دين
قوي وادب رضي وسعي مرضي وطعام مرئ كل انسان
طالب امنيته مطلوب منيته من غالب الحق لان
ومن تهاون بالدين هان ومن اطاع الله ملك
ومن اطاع هواه هلك الطاعة اقوى اساس و
التقوى احسن لباس لا تثبت على عز وصية وان
كنت من جسمك في صحة ومن عمرك في فسحة فان
الدهر خائن وما هو كائن من لزم العافية
سلم ومن قبل النصيحة من نحوها على القضا حصل
غنم عدل

على الرضا من اغتر بالدنيا اغتص بالمنى من ارضى سلطانا جايرا اسخط ربا قادرا زاد فى طول املك فى قصر عملك ولا تغرنك صحة نفسك وسلامة امسك فمدة العمر قليلة وصحة النفس مستحيلة كل يجرى من عمره الى غاية ينتهى اليها مدة اجله وينطوى عليها صحيفة عمله فخذ من نفسك لنفسك وقس يومك بامسك كف عن سيئاتك وزد فى حسناتك قبل ان تستوفى مدة الاجل وتقصر عن الزيادة فى السعى والعمل من اعود ما يختاره العاقل الا يتكلم الا بحاجته او حجته ولا يتفكر الا فى عاقبته واخرته من امن بالله التجا اليه ومن وثق به توكل عليه والله اعلم بالصواب

الباب الثالث فيما يستعان به على ادب اللسان

الزام

الزام الصمت تعد فى نفسك فاضلا وفى جهلك عاقلا وفى قدرك حليما وفى عجزك حليما اياك وفضول الكلام فانها تظهر من عيوبك ما بطن وتحرك من عدوك ما سكن فاقتصر على الجميل واقتصر منه على القليل كلام المرء بيان فضله وترجمان عقله من لزم شانه واحفظ لسانه واعرض عما لا يعنيه وكف عن عرض اخيه دامت سلامته وقلت ندامته الفضل حبس اللسان وبذل الاحسان الزم الصمت فانه يكسبك صفو المحبة ويؤمنك سوء المغبة ويلبسك ثوب الوقار ويكفيك مونة الاعتذار الصمت دليل العقل والنهى والصدق دليل الستر والتقى الصمت اية الفضل وثمرة العقل و

زين العلم وعون الحلم فالزم يلزمك
السلامة واصحبه يصحبك الكرامة كن
صموتا او صدوقا فالصمت حرز و
الصدق عز الصمت فضيلة والصدق
وسيلة من كثر مقاله سيم ومن كثر
سواله حرم ومن استخف باخوانه خذل
ومن اجترا على سلطانه قتل كثرة المقال
تمل السمع وكثرة السوال يوجب المنع
بلغ الالسنة ما لا يمل ولا يبذل فاذا
حاججت فلا تقصر واذا تحججت فلا تكثر
كثرة الكلام تزل اللسان وتمل الاخوان
من بسط لسانه بالمقال قبض اخوانه
من الفعال من كثر كلامه سيم ومن كثر
احتشامه شتم اقتصر من كلامك ما يقيم
حجتك ويبلغ حاجتك اياك وفضول

الكلام

الكلام فانه يزل القدم ويورث الندم
كم من دم سفكه فم وانسان هلكه لسان
من انكر الخطاب انكر الجواب فلا تقولن
مرا ولا تفعلن شرا فلكل قول جواب
ولكل فضل ثواب يستدل على عقل
الرجل بقوله وعلى اصله بفعله فما
اوحش حليم ولا افحش كريم اياك و
فضول الكلام فانها تخفي فضلك وتبطي
عقلك وتفسد شانك وتخل اخوانك
عليك بالاختصار فانه يستر العوار
ويومن العثار يستدل على عقل الرجل
بقلة كلامه وعلى مروته بكثرة
انعامه كثرة القول دليل على قلة العقل
وكثرة الطمع دليل قلة الورع حد اللسان
يقطع الامال وقل الكلام تامن من الملام

من قوّم لسانه زان عقله ومن سدّد كلامه
ابان فضله ارفق باخوانك والفهم غرب
لسانك فطعن اللسان اشدّ من طعن
السنان وجرح الكلام اصعب من جرح
الحسام احبس لسانك قبل ان يطيل
حبسك ويتلف نفسك فلا شي اولى
بطول من السجن من لسان يقصر عن
الصواب ويسرع الى الجواب لا تبذلنّ
لسانك ولا تغتابنّ اخوانك ولا توافق
هواك ولا تخالف اخاك اذا سكت
عن الجاهل فقد اوسعه جوابا وخصه عذابا

الباب الرابع فيما يستعان به على ادب النفس

لا تستخفّنّ بشريف ولا تميلنّ الى سخيف
ولا تقولنّ هجرًا ولا تفعلنّ نكرًا فمن
استخف بشريف دل على لوم اصله ومن

مال

مال الى سخيف ابان على قلّة عقله و
من قال هجرًا اسقط قدره ومن فعل
نكرًا اقبح ذكره كل امرئ يهرب من ضدّه
ويرغب في ندّه وينزع الى ارومته ويعمل
على شاكلته لا تستبدّنّ
بتدبيرك ولا تستخفّنّ بامرك فمن
استبدّ بتدبيره ضلّ ومن استخف بامره
ذلّ اذا حضرت مجالس الملوك فغض عينيك وضم
شفتيك ولا تقل في غيبتهم ما لا تقول في حضرتهم
فان حرمة مجالسهم في البعد كحرمتهم في المشهد انك
لا تامن وان يكون لهم عليك عيون ترفع لهم
اخبارك وتورد عليهم اسرارك واذا جلست على
موايد الملوك فصمّ عن الكلام واذا حدثك الملك
فاستمع اليه واقبل بوجهك عليه ولا تعرض عن قوله
ولا تعارض مثله ولا تفاتحه في الكلام ولا تعاسه

في النقص ولا تزاحمه في التدبير واذا لا
عبك فاستعمل حسن الادب واستوف
حق اللعب وساوه في الملاعبة وحاره
في المطايبة ولا تخرجنك ما تراه من
انسه بك وقربه منك واحتماله لك
واغضائه عنك الى الصياح ومكروه
المزاح ورفض القول ومستقبح
الهزل اياك والقدح في الملوك وان
مضى زمانهم وانقضى سلطانهم فان
ذلك مما يضع من قدرك وينطق ~~[illegible]~~
بغدرك وتشهد بلوم سجيتك و
يدل على قلة رعايتك لان من انكر
حق الماضي كان ~~لانفه~~ لحق الحق
الباقي انكر ومن كفر سالف الاحسان كان
لانفه اكفر واذا ارسلك السلطان

في رسالة فلا تزد في رسالته ولا تنقص
من نصيحته ولا توثر على الحق ولا تعدل
عن الصدق ولا يحملنك تقصير المرسل
اليك على ان تحكي عنه ما لم يقل وتنسب
اليه ما لم يفعل لانك لا تخلو في ذلك
من فرية يقطع لسانك او خيانة
تضر سلطانك واحفظ نفسك رقيبا
وصر لكل جارحة من جوارحك زماما
من العقل والنهى ولجاما من الورع
والتقى واذا كان لك حاجة الى السلطان
فلا تعرضها عليه ما لم تر وجهه بسيطا
وبشره باديا وفكره خاليا وليكن على مقدار
حقك وحرمتك لا على مقدار همتك
وخدمتك واذا نادمت الملوك فتوخ
جميل الاحترام وتوق سبيل الاقتحام

ولا تبتدا بالمقال ولا تبسط فی السوال
فمن انبسط فی مجالس الملوک حط من
محله ورتبته واستخف بحقه وحرمته
فاذا تکلموا فاقبل علیهم بوجهک واصغ الیهم
بسمعک ووکل بشانهم ناظرک واشتغل
بحدیثهم خاطرک والله اعلم بالصواب

الباب الخامس فیما یستعان به علی مکارم الاخلاق

خیر الاموال ما استرق حرا وخیر الاعمال
ما استحق شکرا اذا عاندت فاتق و
اذا عاقبت فاستبق قضا اللوازم من
افضل المکارم شکر الصنایع من اقوی
البدایع من بسط یده علی الانعام صار
نعمته علی الدوام من امات شهوته
احیا مروته الکرم فی السیم ادعیها فی
الذم الشر اقل البر والطلاقة من شیمة

الحر

الحر من کثرت عوارفه کثرت معارفه
ومن وجه رغبته الیک اوجب معونته
علیک من انعم قضا السادة استحق حسن
الزیادة احسن یحسن الیک وابق یبق
علیک راس الفضایل اصطناع الافاضل
وراس الرذایل اصطناع الاراذل من
اعظم الفجایع اضاعة الصنایع من تعدی
علی جاره دل علی لوم نجاره من قل
توفیقه کثرت مساویه ومن حسنت
مساعیه طابت مراعیه من حسن
الاختیار الاحسان الی الاخیار ما عز
من اذل جیرانه ولا سعد من اشقی
من اعتز بنفسه لذ اذل نفسه عادت
الکف ان یقطع مادة الاحسان المطل
احد المنعین والیاس احدی الراحتین

من لم يشكر الاحسان لم يعدم الحرمان
شكر الا بطول الثناء وشكر الولاة
بصدق الولا من ادام الشكر استدام
البر اجل النوال ما وصل قبل السوال
اولى الناس بالنوال ازهدهم في السوال
من تمام الكرم اتمام النعم من ازل معهود
احسانه استحال موجود امكانه من منع
العطا منع الثنا من منع الاحسان سلب
الامكان من عف عن الريبة كف عن
الغيبة اخلاص التوبة يسقط العقوبة
احسان المتوبة يوجب المثوبة من منع
المستحق اعطى المسترق اذا اصطنعت
المعروف فاستره واذا اصطنع اليك
فانشره من انكر حسن الصنيعة استوجب
قبح القطيعة من من بمعروفه سقط شكره

ومن

ومن بعمله احبط اجره من اغلق عن
الضيف بابه ذمت اليه ادابه من
بخل على نفسه تجبن ومن لم يجد على غيره
تكبر من جاور الكرام امن الاعدام ومن
جاور اللئام فقد الانعام من ترقى في
درجات الهمم عظم في عيون الامم من بذل
فلسه صان نفسه من ضن بفلسه جاد
بنفسه من شرفته همته عظمته قيمته من
كرم خلقه وجب حقه ومن سا خلقه ضاق رزقه
من بسط يده استنطق لسان الثناء من اجاب السفيه
سفه ومن اعرض عن جوابه نبه من صدق
في مقاله زاد في جماله من هان عليه بذل المال
توجهت اليه الامال من بذل ماله استعبد ومن بذل
جاهه استعبد من لحن الى جاده زاد في استطالته
من جاد بماله جل ومن جاد بعرضه ذل من طمع في

فى حاجة ازهد فى جوارة خير المال ما اخذته من الحلال
وصرفته فى النوال خير الاموال ما قضى اللوازم وخير
الاعمال ما بنى المكارم من رجح فى هبته بالغ فى بخسته
من تحمل على نفسه بجنيه لم يجد بد على غيره المواساة
افضل الاعمال والمداراة اجل الخصال اصل المعروف
معونة الملهوف اصون الاذان ما كفك عن المحارم
واحسن الاخلاق ما حملك على المكارم الحليم من لم يكن
حلمه لفقد النصرة وعدم القدرة والجواد من لم يكن
جوده لدفع الاعداء وطلب الجزاء والشجاع من لم يكن
شجاعته لفوات الفرار وعدم الانصار والصموت من
لم يكن لكلة لسانه وقلة بيانه والمنصف من لم يكن محبته
لبذل معونة وصرف مؤنة من تمام الكرم ان تذكر الحق
لك وتنسى النعمة عنك وتسطو الرغبة اليك وتنهانى من
الخيانة عليك وتغفر الاساءة اليك من تمام المروة ان
تنسى الحق وتذكر الحق عليك الجود مع الاعسار والحسن العفو

مع الاقتدار اذا اذنبت فاعتذر واذا
اذنب اليك فاغتفر المعذرة بيان
العقل والمغفرة برهان الفضل عادة
الكرام الجود وعادة اللئام الجحود اغتنم
صنايع الاحسان وارع حقوق الاخوان
ممن منع برا منع شكرا ومن زرع خيرا
حصد اجرا ومن اصطنع خيرا استفاد
شكرا والله اعلم بالصواب

الباب السادس فيما يستعان به على حسن السيرة

بالراعي يصلح الرعية وبالعدل يملك البرية
من عدل فى سلطانه استغنى عن اخوانه
من سآت سيرته لم يامن ابدا ومن حسنت
سيرته لم يخف احدا من اسا اجتب البلاء
من احسن اكتسب الثنا من احسن فلنفسه
اثنى ومن اسا فعلى نفسه اعتدى من

مال الى الحق مال اليه الخلق من اسآ
النية منع الامنية من حفر بيرا لاخيه
اوقعه الله فی بيره ومن اسآ تدبيره جعل
الله هلاكه فی تدبيره من ظلم ظلم اولاده
ومن افسد امره افسد معاده النميمة ذلة
والسعاية رادة الجار السوء يفشی السر و
يهتك الستر من لم يرحم الناس منعه الله
رحمته ومن استطال عليهم سلطانه
سلب الله قدرته ان العدل ميزان
الله تعالى التی وضعه الله للخلق ونصبه
للحق فلا تخالفه في ميزانه ولا تعارضه
فی سلطانه من استعمل العدل حصن الله
ملكه ومن استعمل الظلم جعل الله هلكه
من زالت سيرته زالت قدرته من طال
عدوانه زال سلطانه من عدل زاده

الله

الله فی قدره ومن ظلم نقص الله من عمره
العدل اقوی جيش والامن اهنی عيش
من سالم الناس ربح السلامة ومن تعدی
عليهم كسب الملامة من زرع العدوان
حصد الخسران من نصر الحق قهر الخلق
لا تستخف بالعلما ولا تعرض عن الحكما
من جمع المال لنفع الناس اطاعوه ومن
جمعه لنفسه اضاعوه ان السلطان
خليفة الله فی ارضه والحاكم فی حدود
دينه وفرضه قد خصه الله باحسانه
واشرك فی سلطانه ويذكر به غاية
خلقه ونصبه لنصرة حقه فان اطاعه
فی اوامره ونواهيه تكفل بنصره وان عصی
ربه فيها وكله الی غيره من خضع لعظمة
الله ذلت له الرقاب ومن توكل علی الله

كفاه وسهلت عليه الصعاب ان الله
لا يرضى من خلقه الا ستاديه حقه وحقه
شكر النعمة ونصح الامة وحسن الصنيعة
ولزوم الشريعة استعن بالصبر على اعمالك
واستظهر بالزجر على عمالك تبلغ مرادك
وتعمر بلادك من طال تعديه كثر اعاديه
من قل اعتباره قل استظهاره من خادع
الله خدع ومن صارع الحق صرع والله
اعلم بالصواب الباب السابع فيما يستعان به على حسن
السياسة آفة الملوك سوء السيرة وآفة
الوزرا خبث السريرة وآفة الجند مفارقة
الجماعة وآفة الرعية مفارقة الطاعة
وآفة العلما حب الرياسة وآفة الزعما
ضعف السياسة وآفة القضاة شدة
الطمع وآفة العدول قلة الورع وآفة

العدل ميل الولاة وآفة الملك ضعف
الحماة وآفة المنع قبح المن وآفة المذنب
حسن الظن الصبر الى الغصة يودى
الى الظفر بالعرصة من كثرت مخافته
قلت آفته من اراد السلامة كرم الاستقامة
من نظر فى العواقب سلم من النوايب
فضيلة السلطان عمارة البلدان من
عمل بالراى غنم ومن ترك الفضول سلم
من اصفر لونه بحسن النصيحة
اسود لونه بقبح القبيحة اذا نويت
فاستشر واذا مضيت فاستخر من
اجتهاده حصل مراده من علامات
الدولة قلة الغفلة زوال الدول
باصطناع السفل من طالت غفلته
زالت دولته ظن العاقل اصح

من يقين الجاهل من اعمل الترفق غنم ومن ركب العنف ندم من كثرت مزاحه زالت هبيته من نصح اخاه جنب هواه حسن السيرة حصن القدرة عادة الاحسان مادة الامكان من لا مروة له لا دين له ومن لا حيا له لا خير فيه تاج الملك عفافه وحسنه انصافه و سلاحه كفايته وماله رعايته الشركة في الراى تودى الى صوابه والشركة في الملك تودى الى اضطرابه اغنى الاغنياء من لم يكن للحرص اسيرا واجل الامرا من لم يكن الهوى عليه اميرا والله اعلم بالصواب

~~الباب الثامن~~ فيما يستعان به على حسن البلاغة

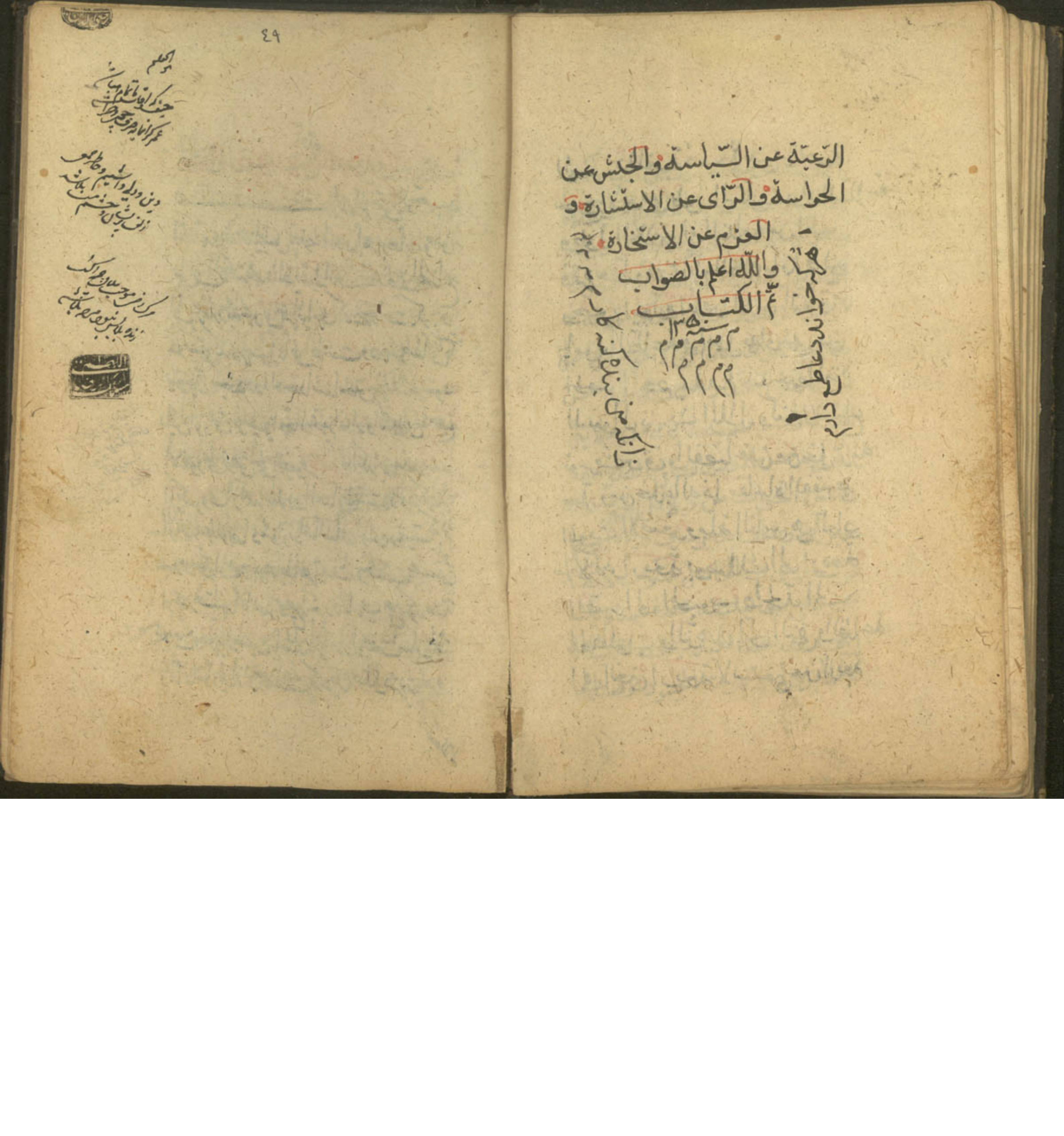
~~من خافه قلت مخافته ومن عرفه تمت~~
~~معرفته~~ من وثق بالله ومن اغناه ومن

توكل عليه

توكل عليه كفاه ومن خافه قلت مخافته ومن عرفه تمت معرفته الصدق راس الدين والزهد اساس اليقين التقوى خير الزاد والدين اقوى عماد الطاعة او في حرز والقناعة ابقى عز من لم يعتبر بغيره لم يستظهر لنفسه رب منية فيحت امنية الصدق عين اللسان وزين الانسان الجوع خير من الخضوع ابلغ الشكوى ما نطق به ظاهر البلوى اصدق المقال ما نطق به صورة الحال من قلت كلامه قلت آثامه من كثر سقطه كثر غلطه احتمال الاذية من كرم السجية من ثمرة الاحسان كثرة الاخوان من قال مالا ينبغي سمع ما لا تشتهي النطق بغير الحكمة هوس والصمت بغير الفكرة خرس غاية

الاوزار تزكية الاشرار من نال ملكه
طاب هلكه دولت الارذال خيبة الامال
ودولة الاشرار محنة الاخيار اذا ملك
الاراذل هلك الافاضل اذا السفل خاب
الامل من صحت ديانته تمت مروته من
رضي بالهوان هان على الاخوان من احسن الى
اخيه فقضى حقه وملك رقه من احسن
اليك وجب نصيبه عليك من دلايل
الشرف حسن العهد نطق الصواب
وحسن الجواب من دلايل الحمق دالة
بغير آلة وخلف بغير سرف كلام العاقل
قوت وجواب الجاهل سكوت لا تصاحب
من ينسى معاليك ويحفظ مساويك
الحسد ينسب العبد ويسخط الرب الحسد
دا لا يزول الا بموت الحسود او فقد الم

المحسود الغيبة ذنب لا ينسى والنميمة
جرح لا يوسى طول السكوت يولد السلامة
وطول الكلام يولد الندامة من اظهر
فقره حط قدره ابلغ الكلام ما قل مجازه
وحسن ايجازه اظهر الناس بالنفاق من
يامر بالطاعة ولم يعمل بها وينهى عن
الحصر المعصية ولم ينته عنها كثرة
السوال تورث الملال وكثرة الاستماع
تورث دق والقضا عنق من نخل بدينه
جل ومن نخل بماله ذل مقاساة الفقر هي
الموت الاصغر وملة الناس هي العاد
الاكبر اربعة يوصلك الى اربعة
الصبر الى المحبوب والجد الى
المطلوب والزهد الى التقى والقناعة
الي الغنى اربعة لا يستغني عن اربعة



الرغبة عن السياسة والجبن عن
الحراسة والرأى عن الاستشارة و
العزم عن الاستخارة
والله اعلم بالصواب
تم الكتاب

آنیلله

رساله در معرفت ظاهرا از فخر رازی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا یلیق بعلو شانه وباهر برهانه وصلواته
علی نبی الرحمة محمد واله یقول العبد الضعیف المحتاج
الی رحمة ربه محمد بن عمر الرازی که درخواست کرد
دوستی که در سر وفائی داشت و در سر صفائی داشت
تا ورقی چند در راه خدا شناختن نوشته شود
این اوراق بر سبیل استعجال تحریر افتاد والتکلان فی جمیع
الامور علی توفیق الحی القیوم فصل بدانکه این مطلوب
از یک روی از همه مطلوبها آسانترست واز دیگر روی
از همه مطلوبها دشوارتر اما آسان از آن رویست که نور
جلال حق از همه چیزها ظاهرترست وحقیقت هستی او
از همه هستیها کاملتر وهیچ چیز را با وی هیچ گونه مشابهت
نیست وهرچه چنین باشد دریافت او سخت آسان بود
واما دشواری از آن جهتست که دیده عقل بشریت با نور

جلال او چون دیده خفاش است بنسبت با نور آفتاب که تاب
نمی دارد عقل بشر طاقت لمعان نور جلال حق
نمی دارد چون دیده خیره شود بینایی ناقص گردد و چون
کمال نور جلال حق صفتی ذاتیست او را و نقصان
قوت دیده صفتی لازم است عقل بشر را لاجرم آن نقصان
هرگز زایل نشود سوال اگر سائلی گوید این ضعف در دیده
عقل بشر از کجاست جواب گوییم از دو وجه اول آنست
که عقل بشری و جمله قوتهاء بشری متناهی
اند و نور جلال حق نامتناهی متناهی را
با نامتناهی هیچ نسبت نباشد جواب
دوم آنست که دانند چون معلوم را بکمال
دریابد علم داننده محیط شود بدانسته
و هرچه چیزی دیگر بوی محیط شود
محیط از محاطه کاملتر بود محاطه متناهی شود
و چون جلال حق بی نهایت بود احاطت



عقول بشری بوی محال بود جواب سیم آنست
که دریافتنها بردوگونه است یا دررسیدن
یا بگرویدن اما دررسیدن چنان باشد که
چون گویی فرشته یا عقل یا جان عقل نتوان
استماع این دو کلمه چیزی دریابد چنانک
بروی بهیچ گونه حکم نکند نه بنفی ونه باثبات
این نوع را ازدریافتن دررسیدن گویند
وبتازی تصور گویند واما نوع دوم وآن
بگرویدن است وانرا بتازی تصدیق
گویند وآن چنان باشد که گویی زید نویسنده
است اول باید که زید را بدانی ومعنی
نویسنده کی بدانی تا آنگاه که حکم توانی کردن
که زید نویسنده است یا نه پس معلوم شد
که بگرویدن فرع دررسیدنست ودر
رسیدن مکتسب نیست زیرا که ان ساعت که

مکتسب

مکتسب خواهد که ان دررسیدن را کسب کند
یا عقل وی بدان مطلوب اشارت میکند
یا نمیکند اگر عقل وی بدان مطلوب اشارت
میکند پس ان مطلوب خود حاضر وحاصل
است پس کسب کردن او حاجت نباید و
اگر اشارت نمیکند پس عقل از ان مطلوب
غافل بود وهرچه از چیزی غافل بود
طالب وی نبود سوال اگر گویی چرا روا
نبود که معقول باشد از یک وجه ومعقول
عنه بود از وجهی دیگر جواب گوییم که ان وجه
که معقولست غیر ان وجه است که نا معقولست
والا نفی واثبات بر یک چیز جمع شود پس
آن وجه که معقولست مطلوب نبود زیرا
که تحصیل حاصل محال است وآن وجه که
نا معقولست هم مطلوب نبود زیرا که طلب

ما یکون القلب عنه غافل عن الاشارت
الیه محال پس پیدا شد بدین برهان که
هیچ چیز را از در رسیدن که انرا بتازی
تصور گویند مکتسب نیست بلکه همه تصو
ها بدیهی است و چون این مسئله درست شد
گوییم که ما از خودی یابیم که هیچ چیز تصور
نتوانیم کرد الا آنک از راه حواس خود می یابیم
چون الوان و اصوات و طعوم و روایح و
حرارت و برودت و امثال این عرضها یا از نفس
خود در یابیم چون الم و لذت و فرح و غضب
و امثال آن یا ما از عقل خود دریابیم چون هستی و نیستی
و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و هرچه غیر
این سه نوع است ما را بتصور آن هیچ راه نیست و حقیقت
حق ازین هر سه نوع بیرونست پس عقول خلق را بکنه
حقیقت حق هیچ راه نیست بلکه سیر اقدام عقول خلق

بر مراتب مخلوقات است و بیش ازین در
افهام خلق ظاهر نیست که با آنیا نزدیکی نیاز
باید چنانک فرمود عز و جل والله الغنی
وانتم الفقراء و قدم گاه خود دو بیش نیست
قدم اول انست که هرچه در تحت تصرف حسی
و خیال آید از عرش تا فرش بدانی که همه
ممکن الوجوداند یعنی حقیقت این همه
چیزها هم پذیرندهٔ هستی اند و هم پذیرندهٔ
نیستی و قدم دوم انست که بدانی که هرچه
ممکن الوجود است او را بموثری حاجت
زیرا که ممکن الوجود آن بود که هم هستی و هم
نیستی با حقیقت او یکسان بود و در آمدن وجود صح
بایست که هستی او بر نیستی او راجح شود پس چون
او از آن روی که اوست تقاضاء آن میکند
که هستی و نیستی او یکسان باشد تا یکسان

شدن از برای چیزی دیگر بود پس چون بدین
دو قدم گاه عقل بشر از حضیض عالم حدوث
و امکان بدرگاه سراپردهٔ ازل رسد چون بدین
درگاه رسد خطاب ابد کند اخلع نعلیک بترک
التفات کردن بدین دو قدم گاه بگوی که چون
بدر سراپردهٔ وحدت رسیدی با وحدت
کثرت نماند و با تنوع وحدت بدو مشغول
بودن نا ممکن باشد عبارت ازین سر اینست که
انك بالواد المقدس طوی و مقدسی صفتی
سلبی است یعنی بی نیازی پس ترقی کردن
ازین مقام ممکن نیست و ازین است که سورهٔ
قل هو الله احد اشرف سورتهای قرآنست
و در وی جز از صفات سلبی نیست و چون
عقل بدین درجه رسد وقوف کند و قوت
سیر و حرکت او باطل گردد زیرا که حرکت

اواز

او از چیزی بود بچیزی و آن دویی تقاضا
کند و وحدت منافی دوییست پس حرکت عقل
در عالم وحدت محال بود و خبر دادن ازوی
هم محال بود زیرا که در خبر دادن دو چیز باید
یکی آنکه ازوی خبر دهی دوم آنچه بوی خبر دهی
نه بینی که اگر تو گویی جوهر محدثست سخنی
مفید گفته باشی زیرا که جوهر ذاتست و محدث
بودن صفت و مجموع ذات و صفت دو بود
نه یکی پس معلوم شد که خبر دادن با دویی
راست آید پس از فرد واحد مطلق خبر
دادن ممکن نبود و عجب آنست که آنچه گفتیم
که خبر دادن ممکن نیست این سخن خبر دادنست
ازوی بدانکه ازو خبر دادن ممکن نیست پس
این سخن متناقض شود زیرا که جمع کردن
میان خبر دادن و خبر نا دادن محالست پس

اگر خواهی که از وی خبر دهی نتوانی واگر
خواهی که تا خبر دهی که از وی خبر دادن ممکن
نیست هم نتوانی لیس وراه نیست مگر انکه زبان
از کار فرو ماند وعقل از تصرف دور شود و
جز انکه دیدهٔ عقل در انوار جلال حق خیره
شود هیچ نماند پس بدین برهان روشن
معلوم شد که من عرف الله کلّ لسانه ووقف
عقله وانتهی خاطره جواب چهارم در بیان
سبب ضعف عقل بشر انست که در علمها حقیقه
معلوم شده است که انسان در اخر مراتب
موجودانست زیرا که وحدت بر کثرت سابق
است لامحاله پس اول مخلوقات باید که مفرد
بود وچون ان مفردات را ترکیب دهند از
وی مرکبات در وجود اید وهر چند ترکیب
در وی بیشتر بود لابد بود که در وجود
پستر

پس تر بود وچون در نگریستیم درین عالم
مفردات اجسام این عالم چهار یافتیم آتش
وهوا واب وخاک پس ترکیب نخستین از
وی ترکیب جمادات ومعادن امد ترکیب دوم
ترکیب نبات وهرچه در معادن هست در نبات
هست نه نبینی که در معادن جز الوان وطعوم
وروایح وخواص چیزی دیگر نیست واین همه
در نبات یافته شود ودر نبات بسیار صفت
هست که در معادن نیست چون قوت جذب غذا
وامساک وهضم ونشو ونما وتوالید اما ترکیب
سیوم ترکیب حیوانست وهر صفت که در
نباتست همه در حیوان هست لیکن در حیوان
بسیار چیزهاست که در نبات نیست چون
حواس خمس وشهوت وغضب وامثال ان
اما ترکیب چهارم ترکیب انسانست وهرچه

در حیوانست در انسانست ولیکن در انسان
بسیار چیزهاست که در حیوان نیست چون
عقل نظری و عقل عملی و انواع الهامات و هدایات
پس معلوم شد که ترکیب در انسان بیشتر است
که در همه اجسام زیرا که هرچه در جمادات
و معادن از طبایع و خواص و طعوم و روایح
هست در اعضاء بدن انسان همه حاصلست و
~~هرچه در حیوان از حواس حس و از غضب و شهوت~~
~~حاصلست~~ و هرچه در نبات از قوتهای غاذیه
و نامیه و مولده حاصلست در انسان هم حاصلست
و هرچه در حیوان از حواس خمس و از غضب و شهوت
حاصلست در انسان هم حاصلست و انسان را
این همه چیزهای دیگر حاصلست که هیچ نبات
و حیوان دیگر را حاصل نیست چون عقل و
فکرت و نفس مطمئنه که از عالم ملایکه است

و نفس اماره که از عالم شیاطین است پس بدین
تقریر معلوم شد که ترکیبات انسان از همه بیشتر
مرکبات بیشتر است و مرکب متاخرتر بود
از مفرد لا محاله پس انسان باز پسین همه اجسام
است پس او از اوایل و مبادی خود در غایت دوری
بود پس چون خواهد که از قدمگاه خود باز پس شود
او را درین همه منزلها گذر باید کردن زیرا
که چون آخرین همه خواهد که نزدیک نخستین
همه شود تا بهمه مرتبها که در میانه بود گذر
نکند بمقصود نرسد و این مراتب که در میانه
است سخت بسیار است و در وی دریاهای
هایل و کوههای بلند و عقبهای سخت است
و ازین است که بیشتر از روندگان در میانه
هلاک شدند و بمقصود نرسیدند و اگر هیچ
زحمت نیست مگر دو سه عقبه خود تمامست
و آن عقبهٔ حس و خیال و وهم و این سه عقبه

عبادت ازوی در قران مجید ستاره و
ماه وافتاب است وآن از جملهٔ عقباتست
دامه که در گذر ابرهیم بود علیه السلم وچون برین مقد
مقدمات وقوف افتاد پیدا شود که روندگان
راه حق نعم سخت اندکند زیرا که بیشتری از خلق
چنان مشغولند بحواس خمس که غیر ازان هیچ
خبر ندارند پس اگر صد هزار بار یك کس از عقبه
حواس در گذرد کشتی او درمیان دریاهاء
خیال افتد متشبهی در بحار خیالات غرق شود
زیرا که مشبهی بحکم خیال گفت باید که ذات او
جسم وجوهر وعرض باشد ودر جایگاه بود ومغربی
بحکم خیال گفت باید که هرچه از ما زشت بود از
وی هم زشت بود ودهری بحکم خیال گفت باید که
پیش از هر زمانی زمانی دیگر بود وهرچند خیال یك
دریاست ولکن دریایی محیطست واز وی صد
هزار دریا برخیزد وتو تا کشتی عقل را برین دریاها

بنگذرانی

بنگذرانی از دریای خیال خلاصی نیابی وچون
ازین همه درگذری دریای وهم در پیش آید وآن
انست که خواهی که کمال عزت صمدیت را در ضبط
عقل خود آوری وآن نا ممکن است از وجوه
اوّل انست که بدیهه عقل می دانیم که ازل ولا
یزال متناقصد وقصانند پس سلوک میان هر دو
جدایی باید وجدایی انگاه بود که حدی معین
بود که آن حد اخر ازل واوّل لایزال بود واین
نامعقولست زیرا که هر حد که گویی که از اوّل
لایزالست لابد لایزالست لابد لایزال پیش از وی
بود پس عقلا ممکن نیست که لایزال را آغازی بهند
وچون لایزال را اغازی نبود لازم اید که لایزال
ازل بود وازل ضد لایزالست پس اگر صد هزار سال
عقل گرد این حدیث میگردد هرگز از وی بیرون نیاید
اشکال دوم آنست که اگر ازل از لایزال جداست پس ان

وقت که ازل بود لایزال هنوز نبود وچون لایزال برآید
ازل بگذرد پس آمدنی وگذشتنی بود وگذشته غیر
آمده بود پس فرد مطلق نبود پس هرچه فرد مطلق نبود
نه ازل بود ونه لایزال نه ماضی نه حاضر نه مستقبل پس
عقل هستی را چگونه تصور کند که نه در ماضی بود نه در حاضر
نه در مستقبل **اشکال سیم** ازل آن بود که اورا آغاز
نبود پس بی آغازی نامتناهی بود ونامتناهی گذرنده نبود
پس حقیقت ازل هرگز نه بگذرد وحقیقت لایزال هرگز
حاصل نشود پس باید که لایزال هرگز در وجود نیاید لیکن
هست پس لایزال عین ازل بود **اشکال چهارم**
ذوات از راه ذواتیت همه برابرند وهرچیزها که برابر باشند
بر هر یک همه صفتها روا بود پس اتصاف واجب الوجود
بممکن الوجودی روا بود وبالعکس واعلم یا مسکین
ان اکثر السفر غرقت فی بحر الخیالات والمتخلصون
من امواج بحار الخیالات فلما تخلصوا من امواج عالم

الوهیات اما آن کسانی که ایشان ازین عقبها خلاص
یافتند واز ظلمات اطلال عالم ممکنات برستند و
بفسحت عالم انوار قدم رسیدند واز عین الحیات
زلال معرفت ومحبت بچشیدند مست شدند چشم
دل در مقابله بی نوع انوار جلال الحق باز مانده گوش
جان در لذت استماع انی انا الله واله شده سر نور
الله نور السموات والارض از راه اندرون جان
بجوارح واعضا رسیده تن ایشان جان شده جان دل
گشته دل کل شده کل جزو شده جزو نیست شده
نیست هست شده وازینست که محققان این حدیث
گفته اند من اراد ان یخوض فی هذه الضاعة فلیستحدث
لنفسه نظرة اخری **فصل دوم** در اقسام روندگان
بدانکه جویندگان راه معرفت دو گروهند جماعتی بحرکت
جستند وجماعتی بسکون اما آنان که از راه حرکت
اول پیش روی طلب کردند که آن پیشرو ایشانرا بر راه

داست بود پس در تعبیر ان پیش رو خلاف افتاد
جماعتی گفتند پیش روی باید از جنس انس و
معتبر بشر باشد زیرا که اگر نه از جنس انس بود
ما او را نشناسیم پس در شناختن ان پیش رو
ما را به پیش روی دیگر حاجت افتد و آن مودی
باشد بتسلسل و ازین است که فرمود عز و علا و
لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا پس این قوم بار
دیگر خلاف کردند در انچه آن پیش رو کیست
جماعتی گفتند ان پیش رو پیغمبرست علیه السلم
دیگری گفت امام معصومست سیوم گفت قرآن
و اخبارست چهارم گفت پیر و مریدست پس
میان این طوایف خلاف بسیار پدید آمد
جماعتی را بینی که گویند راه خدا حاصل کردن
بی پیر عین ضلالتست و اگر پیش ایشان کسی
گوید در خدا شناختن به پیغمبر حاجتست گویند

نه این عین کفر و الحادست و تو بعقل خود میدانی
که میان این هر دو مذهب هیچ فرق نیست بلکه اتفاق
است که پیغمبر که از پیر داناتر و کاملترست چون
میشاید که کسی گوید که بی آن پیر طلب معرفت ممکن
نیست انکس که گوید که بی پیغمبر طلب معرفت ممکن
نیست سخن او بکار نزدیکتر و این سخن نه از برای
ان گفته می آید حتی یصح قول من احوج فی الدین
الی النبی بل لیبطل قول من احوج فی الدین
الی اتباع الشیخ و لیعلم ان اکثر الخلق مشغولون
بالالفاظ و العبارات و ان طلاب المعانی غایة
القلة **گروه دوم** گفتند ما را پیش روی باید نه
از جنس انس زیرا که عقول بشری عقلهای
ناقصست پس ما را پیش روی باید نه از جنس
انس و این طایفه بر اقسامند جماعتی گفتند
می بینم که هیاکل اجرام سماوی از هیاکل

اجرام بشری شریفترست وصافی تر پس نسبت ارواح
اجرام اسمانی با ارواح ابدان بشری همچون
نسبت هیاکل اسمانی ~~است~~ با ابدان بشری بود
پس باید که ارواح اجرام اسمانی از ارواح
بشری کاملتر و صافی تر بود پس ان جماعت
بعبادت کواکب مشغول شدند و دعوی
کردند که ارواح ایشانند که هادی ارواح بشرند
و جماعتی دیگر گفتند که ما بریاضت خود را
چنان کنیم که میان ما و ملایکه اتصال بدید آید
جماعتی دیگر گفتند ما استعانت کنیم بارواح
و جماعتی دیگر دعوی الهامات و منامات
کردند گفتند که اکثر مطالب در معالجت
طبی و اسرار فلکی از منامات و الهامات
حاصل شده است و درین باب حکایت بسیار
و تجارب بی اندازه دعوی کردند و گروه سیم

گفتند

گفتند پیش رو ما عقلست زیرا که ما دیدیم که
حس بصر غلط بسیار میکند چنانکه مردی
در کشتی نشسته است و بلب دریای نگرد
کشتی متحرک را ساکن بیند و لب دریا
ساکن را متحرک بیند و هم چنین در حس
سمع و ذوق و لمس غلطها بسیار افتد
و تنبیه کننده ترا درین حسها بصواب و خطا
عقلست پس عقل را حاکم بحق یافتیم و معنی
بصدق پس او را پیش رو خود گردانیدیم
و بلنشری از عقلای عالم بدین قول
بودند و دلیل آوردند بر حجت این قول
که هر چیزی را که پیش رو گردانیدیم تا
آن چیز را نشناسیم او را پیش رو خود
نتوانیم کردن و آن شناختن یا از راه حس
بود یا از راه عقل اگر از راه حس بود ما بدل

کردیم که حس در فرمان عقلست پس انچه در
تصرف عقل بود اولیتر بود که در تصرف
حس بود واگر اورا از راه عقل دریابیم پس
حاکم نخستین ومتصرف اول عقل بود پس
معلوم شد که پیش رو آدمی عقل آدمیست
زیرا که هرچه جز عقلست بیگانه است وبیگانه
آشنا نشود مگر بتوسط آشنایی اما عقل
آشنایی است که از اول کار خود آشنا
بوده است پس اورا بتوسطی دیگر حاجت
نیفتد اینست حاصل ارباب عقول
لکن خصمان پس حکم کردن عقل یا همه
صواب بود یا همه خطا یا بعضی صواب
وبعضی خطا اگر همه صواب بود باید
که همه مذهبها صواب بود پس نفی واثبات
هردو صواب بود واگر همه خطا بود یا

بعضی خطا بود پس حکم عقل نامعتمد آمد پس
پیش روی دیگر باید غیر عقل تا خطاء عقل از
صواب او جدا کند پس معلوم شد که عقل پیش روی
را نشاید سوال الخ اگر سایلی گوید این خطاها که در
مذهبهای افتد از دو گونه است یکی آنست که آن
حکمها از عقل نیست بلکه از وهم است ووهم
حاکمی ضالست حکم او را قبول نتوان کردن
دوم آنست که عقل حکم ناصواب کرد بسبب آنکه
غلط کرد وان غلط بسبب شهوت کرد جواب
اما عذر اول بسبب ضعفست زیرا که تو دو حکم در
نفس خود اثبات کردی یکی را نام عقل برنهادی
ومی گویی که حکم او همه صوابست ویکی را نام وهم برنهادی
ومی گویی که حکم او همه خطاست وما می گوییم که دانستن
هستی وهستیء این دو حاکم ودانستن آنکه یکی ~~خطی~~ وهادی
واین دوم مخطی است ومضل با از علمهاء بدیهست که

مصیبست صح

البته در وی هیچ شک و شبهت نیفتد یا از علمای کسبی
کسبی است اگر از علم اولست پس باید که همه عاقلان از قبول حکم این
حاکم مخطی و مضل بر حذر باشند و از وی هیچ حکم قبول نکنند
و اگر از قسم دوم است پس ما این عقل را آنگاه پیش رو
توانیم کرد که بفکرت سفر کنیم و او را آشناء خود کنیم
و صفات او بشناسیم لکن ما را در سفر کردن نیز
پیش روی حاجتست پس سفر نکنیم تا آنگاه که پیش رو
بدست نیاوریم و پیش رو بدست نیاریم تا
آنگاه که سفر نکنیم پس دور لازم آید و هیچ
از و حاصل نشود **و اما عذر دوم** هم ضعیفست زیرا که
خطا کردن عقل اگر بسبب است خطا کردن
او در قبول آن شبهت اگر به سبب شبهتی دیگرست
~~پس عقل ابتدا غلط کرد~~ پس تسلسل لازم آید
و این محالست و اگر نه بسبب شبهتی دیگرست
پس عقل ابتدا خطا غلط کرد و بنا صواب راضی

بود پس متهم شد و بر حکم وی اعتماد نماند
پس عقل پیش روی را نشاید و بدانکه هیچ شک
نیست که راه معرفت خدای تعالی طلب کردن
از معظمات مهمات است و هر آینه پیش رو
حاجتست و ما را هنوز نا رفته در تعیین پیش رو
این شبهات جمع شد لکن به بدیهه عقل
میدانیم که تا عقل ما بر چیزی به نیکی و بدی حکم
نکند صدور آن فعل از ما معقول نبود پس
بهترین مذاهب آنست که پیش رو عقل بود
و ما خدای را عز و جل بعقل بدانیم و امام الائمه
در حق ما عقلست که بواسطه عقل نبوت نبی
و امامت امام بدانیم **اما آن طایفه دوم** که
ایشان طلب معرفت کردند بسکون ایشان
آنانند که بر در حجره دل ساکن شدند هر چه
ما سوی الله بود از دل بیرون کردند تا درون

دل ایشان از همه خواطر خالی ماند نه با آن التفات نماید نه بزمین نه بهشت نه بدوزخ نه بارواح نه باجسام نه بماضی نه بمستقبل همه نفی شد مگر هستی او و طلب او و مطلوب او و آن سه چنین بود طالب و طلب و مطلوب پس چون بدین مقام رسیدند و در نگرستند زنار تثلیث ثالث و ثلثه برکودن وجود خود دیدند از سرادقات عزت خطاب و لا تقولوا ثلثه بشنیدند پس

چنانی دیده عقل در راه مطلوب بدا شدند که طلب دران طلب فانی شد و طالب دران مطلق نیست گشت چون آن هر دو زایل شد فرد مطلق باقی ماند اینست که هر دو منصور حلاج گوید شعر

الوجد یطرب من فی الوجد راحته

والوجد عند وجود الحق مفقود

قد کان یطربنی وجدی فغیبنی

عن رویة الوجد من فی الوجد موجود

و یکی از پیران می گوید بیت

زان می خوردم که روح پیمانه اوست
زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
نوری بمن آمد آتشی در من زد
زان شمع که آفتاب پروانه اوست

لمعان بلموع نور اعظم جلال قدس حق از مشرق افمن شرح الله صدره للاسلام چون طالع شود نه حس ماند و نه خیال و نه وهم ماند و نه عقل نه طلب هم ماند نه طالب مطلوب موجود ماند و او بود که موجود بود و ازین مقام ما جاشنی بکنی بجویی و کل عبیسر لما خلق که فصل کم دربر اهین وجود واجب الوجود بدانکه هیچ شک نیست در هستی هستیها و در کثرت هستیها پس گوییم این همه هستیها یا همه واجب لذاته اند یا همه

ممکن الوجود لذاته یا بعضی واجب الوجود
و بعضی ممکن الوجود و روا نبود که همه واجب
الوجود لذاته باشند زیرا که اگر همه واجب الوجود
لذاته باشند همه را در وجوب وجود برابری
باشد و بعد از برابری در وجوب وجود با هر یک
از دو ممتاز بود بصفتی یا ممتاز نبود اگر ممتاز
بود پس این صفت که سبب امتیازست غیر وجوب
وجود بود که سبب اشتراک بود پس ذات هر یک
مرکب بود از آن وجوب که سبب مشارکتست و از آن
این صفت که سبب امتیازست و هر چه مرکب
بود محتاج هر یک از اجزای خود بود و هر یک از
اجزای او غیر خود بود پس هر چه مرکب بود محتاج
غیر بود و هر چه محتاج غیر بود ممکن الوجود لذاته
بود پس هر یک از آن موجودات واجب الوجود
لذاته ممکن الوجود لذاته بود پس ما تقدیر

کردیم که این همه چیزها واجب الوجود بودند
اکنون لازم آمد که همه ممکن الوجود باشند
و این محالست و بعد از این سخن با آن هر دو جزو
آییم اگر آن هر دو جزو واجب الوجود باشند
هر دو را در وجوب وجود مشارکت بود
و در دیگر صفت ممایزت بود پس هر یک از
آن دو جزو با آن دیگر هم مرکب باشند از
دو جزو دیگر و آن مؤدی بود بتسلسل و آن محال
است و اگر آن جزوها واجب الوجود نباشند
و آن مرکب محتاج آن جزوهاست پس آن مرکب
اولیتر بود که واجب الوجود نباشد پس درست
شد که اگر این چیزها بعد المشارکة فی الوجود
لو کان متمایزة لزم ان یکون کل واحد منهما واجب
لذاته و ممکنا لذاته هذا محال و اما اگر هیچ امتیاز
حاصل نبود پس دوئی نماند و عین فردانیت

بود پس پیدا شد که دو واجب الوجود معقول عقل
نیست اما قسم دوم وآن انست که همه چیزها ممکن
الوجود بود واین هم محالست زیرا که هرچه ممکن الوجود
است او را مرجحی باید پس اگر همه موجودات ممکن
الوجود بود همه موجودات ممکن الوجود را مرجحی
باید وان مرجح از همه آن ممکنات بیرون بود
وهرچه از همه ممکنات بیرون بود او از ممکنات
نبود وهر موجود که او از ممکنات نبود لابد او
از واجبات بود پس بدین برهان معلوم شد
که همه موجودات ممکن الوجود نیست وهمه واجب
الوجود نیست بلکه روا نبود که واجب الوجود دو
بود پس معلوم شد که موجودات بر دو قسم اند یکی
واجب الوجود وباقی ممکن الوجود وآن واجب
الوجود اوست که موثر است در این همه موجودات
ممکن الوجود پس گوییم تاثیر ان واجب الوجود

در

در وجود این ممکن الوجود یا در حال بقای ممکن
الوجود بود یا در حال حدوث او یا در حال
عدم او پس اگر در حال بقای او بود لازم آید
الموثر اثر فی ایجاد الموجود وان محالست واگر
تاثیر در حال حدوث بود یا در حال عدم پس
لازم آید که هرچه اثر بود محدث بود یا محض
پس معلوم شد که واجب الوجود هست که
قادر است وهرچه غیر اوست همه محدث است
چون چنین بود موثر باید که قادر بود که اگر
موجب بودی اثر او با او بهم بودی وبدانکه این
برهان از جمله اسرار خدایست زیرا که بواسطه
وی این بیشتر مسایل اصول مبرهن شده
تا اثبات بر مسئله حدث عالم محدث است
وجمله متکلمان ان را بدلیل حرکت وسکون
برهان کرده اند وان دلیل جز در متحیزات

قادر نیست خ

پس متکلم را از برای درستی این برهان حاجت می آید
تا دلیل گوید بر آنچه هر چیز جز خدای تعالی است یا
متحیز بود یا قایم بمتحیز و دلیل ایشان اینست که اگر چیزی
فرض کنیم که نه متحیز بود و نه قایم بمتحیز لازم آید که
مثل خدای تعالی بود و این سخن ضعیف است زیرا که
از مشارکت در سلب تحیز و عرضیت مماثلت لازم
نیاید زیرا که در عقول رواست که دو چیز باشند
بحقیقت مختلف لکن ترکیب برابر باشند و چون این
دلیل ضعیف بود دلیل متکلمان بر حدوث کل ما سوی
الله قایم نشود اما برهان ما بر حدوث کل ما سوی الله
قایمست پس این برهان از آن برهان بهتر بود مسئله
دوم عالم را موثری می باید ما برهان گفتیم بر هستی
موثر و برهان ما از برهان متکلمان بهتر است زیرا که
ما اول هستی واجب الوجود درست کردیم پس از
واجب الوجودی او حدوث عالم درست کردیم و متکلمان

سلبی ح

واجب الوجود
بر ضد این کردند که ایشان از حدوث عالم هستی
درست کردند مسئله سوم واجب یکیست و ما الوجود
این را ببرهان عقلی درست و روشن کردیم
مسئله چهارم واجب الوجود دانا درست و
این را ببرهان روشن و درست کردیم مسئله
پنجم واجب الوجود عالمست زیرا که هر
قادری که افعال او بر سنن احکام و اتقان بود
باید که عالم بود لیکن واجب الوجود قادری است
که افعال او بر سنن احکام و اتقانست پس باید
که عالم بود و اگر خواهی که اثری از آثار اتقان و احکام
او دریابی کتابهای تشریح مطالعه باید کردن و کتابهای
علم هیئات تا عجایب قدرت خدای تعالی دریابی و علما
تشریح در تن آدمی نزدیک چهارده هزار قوت از
قوتهای نباتی یافتند که اقسام همه از قوتهای حیوانی
و انسانی کمتر است و معلوم است که اختصاص او از قوتها

بصنع خود و طبع خود نبود الا از مدبری حکیم قادر
قاهر سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
مسئله ششم بیقینست که واجب الوجود اکمل موجوداتست
و ممکن الوجود موجودی ناقص است و حکم عقل اینست
که هرچه آن بقوه کمال و صفات جلال بود آنرا موجد
کامل حالت باید کرد و هرچه آن بقوت نقصان وجود
قوت ناقص است آورا با موجود ناقص حالت باید کردن
پس شهادت فطرت ناطقست بعز و علو و کمال و جلال
واجب الوجود مسئله هفتم چون درست شد که
واجب الوجود دو نبود پس هرچه دو بود واجب الوجود
نبود و جسم لابد مرکب بود از دو جزو پس جسم واجب الوجود
نبود و واجب الوجود جسم نبود و چون جسم نبود در مکان
و جهت نبود و حال و محل نبود و موصوف باعراض نبود
و تقدس عن علائق الوهم والخیال مسئله هشتم هیچ شك
نیست که همه افعال بشر بقضا و قدر حق تعالی است زیرا که

مؤثریت قدرت بنده در فعل خود از باب ممکناتست پس اورا
مؤثری باید و از جمله ما ممکن الوجود بی واجب الوجود متصل
نشود سلسله حاجت منقطع نشود پس بیقینست که
افعال خلق باز بسته قضاهای حق تعالی است و ازینست
که فرمود لا حول و لا قوة الا بالله تعالی کنز من کنوز العرش
فصل چهارم در اثبات نبوت بدانکه عاقلان که دلیل
آوردند بر درستی قول انبیا گاه از صفات کمال حق عز و
جل دلیل آوردند گاه از صفات حاجت خلق دلیل
آوردند اما نوع اول از دلایل آنست که درست شد
که واجب الوجود مالك الملك بحقیقت است و مالك
و ملك او را نیست و هرچه غیر اوست ملك اوست
و مالك را بر مملوك کن و مکن رسد پس عقل حکم کرد
بدانکه واجب الوجود را بر ما باید کان فرمانها است
و اگر او سبحانه و تعالی بی واسطه بشر سخن گوید بشر را
قوت طاقت آن نبود پس هم از جنس بشر شخصی می باید

که آن فرمانها را بخلق برساند و او پیغمبر است اما

نوع دوم از دلایل و آن استدلالست بحاجت خلق

بر وجود پیغمبر و تقریر آن دلیل چنانست که یک

آدمی متکفل کل حاجات و مهمات خود نتواند

بود پس جمعی بسیاری باید تا هر یکی بمهمی دیگر

مشغول باشند تا کارها همه ساخته شود و اجتماع

مظنه مزاحمت و منازعتست پس لابد شریعتی

باید تا آن شریعت سبب نظام عالم و مصالح بنی

آدم بود و در رحمت ارحم الراحمین لایق نبود

اهمال آن کردن پس معلوم شد که بعثت رسل

در حکمت و رحمت واجب است چون این قاعده

معلوم کردی بدانکه عقلا را اختلافست که طریق

معرفت نبوت نبی چیست متکلمان می گویند که

ظهور معجزات است و جماعتی از اهل دل می گویند

که احوال او گواهی دهنده است بر نبوت او و آن

احوال در دو چیز محصور است یکی ترغیب خلق است در طاعت

و معرفت خالق دوم تنفیر خلق از طلب دنیا و ما این هر دو صفت

در محمد رسول الله صلی الله علیه و آله یافتیم زیرا که کل همت

او بر آن بود که خلق را از خدمت غیر خالق بخدمت خالق

دعوت کرد و هرگز بدنیا و شهوات او میل نکرد پس کیفیت حال

او دلیلست بر صدق او در رسالت فصل سیم در اسرار

معاد بدانکه عاقلان را اختلافست در کیفیت معاد و حشر بشر

و این مسئله فرع است بر آنکه بدانی که روح انسانی چه چیز است

مسئله نخستین هیچ شکی نیست که من میگویم که من فلان

کار بکردم و فلان چیز بدیدم و فلان سخن بشنیدم این همه

فعلها و اثرها بخود حوالت میکنم پس آن چیز که لفظ من

بر وی دلالت میکند چه چیز است و عقلا را در آن خلاف است

جماعتی میگویند که من عبارتست از این بنیت و هیکل که

او را بچشم سر میتوان دید و اما محققان بدین قول

راضی نشدند از وجوه اول آنست که من همان شخصم

احوال

بلنیم مح

که پیش ازین به بیست سال موجود بودم و یقین
حاصلست که ازان اجزا که پیش ازین موجود
بود امروز نمانده است زیرا که مردم گاه لاغر
می شود و گاه فربه و گاه اجزا او بعضی باسهال
و بعضی بتحللهاء بدنی متبدل میشود پس
اگر هستی من عین آن اجزا بودی بایستی که
همچنانک اجزا متبدل میشود او نیز
متبدل شدی پس من نیز همان شخص پیشین
نبودی و چون آن اجزا برقرار نیست و من
همان کسم که پیش ازین بودم پس من چیزی
دیگر باشم غیر آن اجزا دلیل دوم من خودی خود
را می دانم و هرگز مرا خودی خود فراموش نشود
و اما اعضاء ظاهر خود را روا بود که فراموش
کنم و اما عضوها باطن را نشناسیم الا بتشریح
پس چون من خودی خود را می دانم در وقتی که

مرا از

که مرا از اعضاء ظاهر و باطن خود هیچ در خاطر زاید
خاطر نیست دانستم که حقیقت من چیزی دیگرست
ماورای این عضوها ظاهر و باطن دلیل سیم
آنست که آنچه ما می بینیم جز ظاهر این جسمها نیست زیرا
که اندرون اجسام را بچشم سر نتوان دید و ظاهر این
جسمها یا سطح است یا لون و معلومست که حقیقت
آدمی مجرد سطح و لون نیست پس دانستیم
که آنچه حقیقت آدمیست بچشم سر مرئی نیست قول
دوم آنست که حقیقت آدمی چیزیست در اندرون
این هیکل و درین قول اختلاف بسیارست
طبیعیان و طبیبان میگویند که حقیقت آدمی
این مزاج مخصوصست و این اعتدال مخصوص
بین الاخلاط الاربعة حاصلست قوم دوم
گفتند که حقیقت آدمی بخاری لطیفست که در
جانب چپ در دل بود قوم سیم گفتند که بخارهاء

لطیفست که در دماغ باشد **قسم چهارم** میکویند جسمها
هست بماهیت و بحقیقت بخلاف این جسمها
که اعضا از وی متولد شده است و آن جسمها با
جسمهاء اعضا آمیخته شده است همچنانکه
آتش که در جسم فحم ساری بود یا چون اب که در کل
ساری بود چون اجسام و اعضا مختل شود آن
جسمهاء لطیف جدا شود و بعالم افلاک باز
کردد **قسم پنجم** میکویند که آن جمله جسمیست نورانی
که آن جز در دل نبود و از نیست که اول عضو که زنده
شود دل بود و آخر عضو که بمیرد دل بود و از نیست که
در قران و اخبار یی آیه که فرماینده تن دلست
و عارف و فاعل دلست و دیکر تن همه رعیت و تبع
است لکن جمله اجزاء دل از ین حساب نیست زیرا
که دل در وقت کودکی بس خرد بود در وقت بزرکی
بزرک شود و آدمی هم آنست که از اول بود

پس معلوم شد که حقیقة آدمی جزوی لطیفست که
قرارکاه او در دل بود **قول سیم** قول کل حکماء
فلاسفه است و اختیار خواجه غزالی و آن آنست
که حقیقة نفس انسانی موجودیست نه متحیز و نه
قایم بمتحیز نه متصل به بدن و نه منفصل و دلیل
ایشان بدین انست که واجب الوجود فرد مطلقست
پس شناختن او باید که بفرد مطلق بود که اگر
شناختن متحیزی بود شناخته هم متحیزی
متحیزی بود و چون شناختن فرد بود باید که
شناسنده فرد بود که اگر شناسنده منقسم بود
شناختنی که بوی قایم بود منقسم شود پس معلوم
شد که شناسندهٔ واجب الوجود فرد مطلق است
و من واجب الوجود را می شناسم پس من فرد
مطلق باشم و هرچه جسم بود و متحیز بود منقسم
بود زیرا که جانب یمین او غیر جانب یسار او

بود پس معلوم شد که حقیقة من نه جسمست و نه
متحیز و نه متصل و نه منفصل و بدانکه این
مسئله بنا بر مسئله جوهر فرد ست ما درین مسئله
کتابی مفرد تصنیف کرده ایم هر که را باید که سر
این مسئله بداند از ان کتاب طلب کند مسئله
دوم چون حقیقة نفس معلوم شد گوییم که جمله
متکلمانرا اتفاقیست بر صحت معاد بدنی و اما
معاد نفسانی و اما معاد بدنی را منکرند جمله
فلاسفه را اتفاقست بر صحت معاد نفسانی
و اما معاد بدنی را منکرند و جمعی عظیم از اهل
اسلام هم معاد بدنی و هم معاد نفسانی را
اثبات کرده اند و جمله نصاری برین اند و
جماعتی از دهریان هر دو را انکار کرده اند
اما برهان بر صحت معاد بدنی انست که باری
تعالی عالمست بکل معلومات پس عالم بود باجزاء

اصل بدن و هرگه مکلف و قادرست بر کل مقدورات
مقدورات پس قادر بود بر ترکیب ان اجزاء بار
دوم و چون این هر دو مقدمه درست شد معلوم
شد که باری تعالی قادر بود بر اعادت ان شخص
اگر سوال کنند و گویند انچه باز اید عین آن نبود بلکه
مثل ان نبود زیرا که انچه او نیست شد اورا هیچ
حقیقت نماند و او بی او باطل شد پس انچه باز
اید مثل او بود عین او نبود جواب الست که او
با انچه نیست شده است نه تو بر وی حکم می کنی
که او را اعادت ممکن نیست پس نیستی او ما نع
نیست از حکم کردن بر وی و چون چنین بود جایز
روا نبود که نیست شدن وی مانع نبود از حکم
کردن وی با مکان یا بوجوب یا بامتناع و چون
این درست شد گوییم که هو بعد العدم اما
ان یکون ممتنعا لذاته او ممکنا او واجبا و استناع

اذ لو كان ممتنعاً لذاته لما وجد قط پس معلوم شد
كه او ممكن لذاته است و باري تعالى قادرست بر
كل ممكنات پس باري تعالى قادر باشد بر اعادت
عين او و اما برهان بر صحت معاد نفساني است كه
ما را يقين است كه لذت هر قوت از براء آنست كه
انچه موافق حال او بود آنرا ادراك كند چنانكه لذت
چشم در ادراك الوانست و لذت گوش در ادراك
كلام و لذت شم در ادراك روايح پس همچنين موافق
و ملايم روح و عقل ادراك حقايق انسانست و
ادراك عقل از ادراك حس كاملترست از وجود
نخستين آنست كه حس بصر بيناست ظاهر را
اما نا بيناست از باطن اما قوت عقل بيناست
هم ظاهر را و هم باطن را وجه دوم آنكه حس اگر
چه محسوس را در يابد اما نفس خود را
در نمي يابد زيرا كه قوت بينايي نفس خود را

نه بيند

نه بيند و قوت شنوايي نفس خود را نشنود
اما قوت عقل معقول را در يابد و نفس
خود را هم در يابد پس ادراك عقل كاملتر
بود وجه سوم آنكه قوة حس چون محسوس قوي
را در يابد در آن ساعت محسوس ضعيف را
در نيابد و قوة عقل هم قوي را و هم ضعيف را
در يابد پس معلوم شد كه قوة عقلي از قوة حسي
شريفتر بود و هيچ شك نيست كه محسوس از
معقول شريفتر نبود زيرا كه معقول ذات
باري تعالى است و محسوس طعام و شراب
و چون درست شد كه عقل از حس شريفترست
و ادراك عقلي از ادراك حسي كاملترست
و معقول از محسوس شريفتر بايد كه لذت
عقل از لذت حس شريفتر بود پس نسبت
لذت روح بمطالعهٔ جمال عالم نوراني و اتصال

بحضرت حق با لذت حس بمحسوس نسبت
هم چنانست که نسبت کمال و جلال حق با
طعام و شراب و چون در میان هر دو موجود در
شرف هیچ نسبت نیست باید که میان این دو لذت
هیچ نسبت نبود و از نیست که اهل دل در دنیا در وقت حضور
مجلس انس لذت شراب طعام را هیچ حساب بر نگیرند
خاصه که لذات ابدی و سعادت سرمدی که از مطالعه
بهجت حق و جمالست زمره ملائکه روحانی و کروبی حاصل
شود جعلنا الله بفضله و رحمته من اهلها **سؤال** اگر
سایلی گوید که این سعادت انگاه حاصل بود که روح باقی
بود پس چه برهانست بر بقای روح **جواب** گوییم براهین
بسیارست لکن ما درین موضع برین نکته قناعت کنیم
و آن آنست که فکرت بسیار کرده و مشکلات علوم سبب
کمال عقل و راحت روح است و سبب بیماری و نقصان
تن است زیرا که کثرت افکار مودی بود بتشویش و جفاف

دماغ

دماغ و آن مودی بود به بیماریها پس معلوم شد که آنچه
سبب کمال و راحت سبب نقصان تنست پس اگر از مرگ
کالبد مرگ روح لازم آید محال بودی که آنچه سبب نقصان
کالبد است کمال روح بود و چون چنین است دانستیم که از مرگ کالبد
از مرگ روح لازم نیاید **فصل** ششم در تکلیف حکمت
بدانکه روح آدمی را که بدین عالم فرستادند از برای آن فرستادند تا ازین عالم
زاد معرفت حق تعالی و محبت حق و طاعت حق بردارد پس از
برای این مهمات و مصالح روح این پنج حس و خیال و تخیل
و وهم و غضب و شهوت با او همراه کردند لکن حس و خیال
نصیب خود درین عالم بتقدیم یابند و اما عقل نصیب
خود بعد الموت یابد پس لذت حسی نقد است و لذت
عقلی نسیه و روی از نقد بگردانیدن و بنسیه راضی شدن
سخت دشوار است و از نیست که بیشتر خلق بلذات حسی
مشغول اند و از سعادت نفسانی اعراض کرده پس صاحب
شریعت صلی الله علیه و آله انواع تکالیف بر خلق لازم کرد

تا اگر خواهد و اگر نخواهد بدان عبادت
مشغول میشود پس ظاهرش در زیر بار ریاضت تا ذ
اللهی ریاض سهل میگردد تا عقل از زحمت حس
و خیال یک لحظه خالی ماند چون خالی
ماند بعالم غیب باز گردد و از آن سعادت
نصیبه بر دارد شوقش متزاید گردد روی
از عالم غرور بعالم بقا آرد که انی وجهت وجهی
پس بدین ماند که عبادت ظاهر عنوان باطن
است و مغز بی بوست زود ضایع گردد و
بوست بی مغز را خود هیچ قدر و قیمت نبود پس
اگر صد هزار سال خدای را عز و جل بر انگشت
افروخته طاعت داری و در دل تو از آن طاعت
بذره حساب بر گیرد آن طاعت عین معصیت
است و اگر گویی من بدل در طاعت یام
مرا بظاهر چه حاجت این سخن هم باطلت

زیراکه

زیرا که قوتهای جسمانی راه زنان این راهند
مبادا که قاطعی در راید و ترا از مقصود دور
کند پس با حیات جسمانی با قلت در بندها
تکلیف ظاهری باش که واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین و از حقیقت اخلاص خالی
مباش که طاعت بی اخلاص چون کالبد بی
روح بود انگاه هر دمی باید که بداند که کردن در
معارج تفکر چگونه باید کردن و ما او را در یک مثال نموده
کنیم چنانکه مردی که مسافر باشد که دهقانی در بیشه وی نهند بو
و از آن کرده لقمه نان بود باید که بخاطر در آرد که چند چیز
می باید از پیش تا آن کرده ساخته شود و چند چیز می باید
تا منفعت این کرده بوی رسد اما آنچه در دهقانی می باید
اول آنست می باید که آن نان پخته شود و سنگی می باید
که آن دانه را آرد کند و زمینی باید و آفتابی و بارانی تا
تخم از زمین بیرون آید و آن آفتاب و باران انگاه

ترقی

بود که آسمانها در جنبش باشند و هر یکی را سیری
خاص بود پس بخاطر در آرد که این یک لقمه
نانی که من بخورم هفت آسمان می باید که در
جنبش باشند تا چهار فصل در زمین پدید
آید و زمین می باید و کوهها و دریاها تا بارانها
ها پدید آید تا اثر این لقمه میسر شود و چون
لقمه در دهان نهادم دندانها باید که چون پیش بود
سر تیز تا چون کارد ببرد آن طعام را و اضراس اندرون چون
نشر پهن چون آسیا تا آنرا آس کنند پس معده هاضم
پس در نگر بتشریح اعضاء بسیطه و مرکبه تا بدانی که در
تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوانست و پانصد
و سی پاره عضله و سیصد و شصت رگ جهنده و سیصد
و شصت رگ ناجهنده و بعد ازین اوتار و غضاریف
و رباطات و اعصاب و اتصال هر یک بدیگری بترکیبی
خاص و صورتی خاص و در هر یکی قوتی و خاصیتی ودیعت

نهاده

نهاده چون این لقمه ازان بمعده تو رسید این همه مدبران
دران تصرف کنند و هر یک از اجزاء تن ازان نصیب یابند
چنانکه اگر یک ذره تخلل بود فریاد تو بآسمان رسد پس درین
باب تا آن چون تفکر کنی و ما قبل و ما بعد آن بخاطر در آری
آثار حکمت خداوند سبحانه و تعالی در خاطر تو ظاهر شود
و هم برین طریق از هر یک بدیگری انتقال میکن که هیچ ذره از
ذرات مخلوقات نیست الا شاهدی بحقست بر کمال حکمت و
جلال عظمت واجب الوجود و چون خاطر مرد عاقل برین
منهج خو کند او در میان خلق نشسته و روح او بعالم آسمان
سیر کند و از فواید غیب با نصیب باشد و خلق را بر سر او اطلاع
نبود پس او شخصی باشد بکالبد از بشر و بروح از فرشتگان
بظاهر در جهان درین عالم و بباطن از ان عالم بصورت با خلق
بصفت با حق بدان ماند که این شخص بر سر هر دو عالم
نشسته است و از عالم دنیا با آخرت رسیده است از عالم آخرت
باز رسیده و عاقلان این شخص را گویند از [illegible] البشر

اول مرایت الملائکه یعنی از این درجه آدمی با اولین درجات
ملائکه پیوسته است و نشان این شخص آن بود که از خوشی
نیک دنیا بنشکوهد و از رنج دنیا تنگ نشود در نهان و اگر کسی با وی
بدی کند او نقد نه احسان نیکی با وی کند زیرا که این شخص
بلند همت باشد خلق عالم در پیش چشم وی بجای رحمت شوند
و هر چه بیند از حق بیند اگر راحت یابد او را شکر کند و اگر رنج
بیند بقضاها وی راضی بود و چون در نعمت منعم را بیند و
و در بلا مبتلی را بیند محب در مشاهده محبوب رنج را راحت داند
پس هم در دنیا و هم در آخرت این کس در بهشت باشد جعلنا الله
بفضله و رحمته من اهل هذه الدرجات والحمد لمتمم الامانی
الفقر والاصال اللهم انک تعلم من سرنا وضمیرنا ما لم یغص فی
بحار العقل الادراک ان نظم جواهر الهدایه اللهم فصدق رجاءنا
ولا تردد دعائنا یا من لا یشغله شأن عن شأن ولا یحیط به مکان ولا زمان
ولا ینفعه ایمان ولا یضره کفر انا رحم علینا هو منشاء البحر و مرکز الفلک
الملک افلاک انت المنان و صلی الله علیه

محمد و آله الطاهرین من ... الراسل
... ۳۰۵ ...
سنه ...



